میکرو فیلم تهیه شد

باز بین شد
۱۳۵۳ خ

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: رساله در رد پادری فارسی

مصنف / مؤلف: حاج محمد حسن اصفهانی

خطی: نستعلیق ۱۲ سطری

چاپی:

سال چاپ یا تحریر: ذیقعده ۱۲۳۵ عدد اوراق: ۱۱۱

جزء کتب: عقاید شماره:

شماره عمومی: ۶۹۱۶ شماره قبض: ۶۰۲۷

واقف: دره السلطنه ملک زاده کوثر تاریخ وقف: ۵.۵ ۱۳۲۶

طول: ۱۸/۵ عرض: ۱۱/۵ گنجه:

۲۷۵

عقائد

رساله در رد پادری فارسی

مؤلف حاج محمد حسن اصفهانی (الحمد لله الذی خلق الانسان علمه البیان) الخ (در رد سن پادری) تاریخ

۲۱ ذیقعده ۱۲۳۵ در بلاغت خط شکسته نستعلیق ۱۲ سطری

حاوی ۱۱۱ برگ اندازه ۱۸ و نیم در ۱۱ و نیم وقف دره السلطنه

ملک زاده کوثر امان ۱۳۲۶

باز بین شد
۱۲ خ

میکروفیلم تهیه شد

باز بین شد
۵۳ خ ۱۳

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: رساله ورد و یاوری فارسی

مصنف: حاج محمد حسین اصفهانی

مؤلف:

خطی: نستعلیق ۱۲ سطری

چاپی:

سال چاپ یا تحریر: ۱۲۴۵ عدد اوراق: ۱۱۱

جزء کتب: عقاید شماره:

شماره عمومی: ۶۹۱۶ شماره قبض: ۶۰۴۷

واقف: ... تاریخ وقف: ۱۳۲۶

طول: ۱۸/۵ عرض: ۱۱/۵ گنجه:

۲۷۵

باز بین شد
۱۳ خ

دین مبین سید المرسلین پیش نهاد خاطر معدلت ذخایر ساخته در آوان
طغیان طاغیان فرنگ و سرکشان بیعار روزنک که بهوای ملک ایران
پا از گلیم خود دراز و قدم از اقلیم خود بیرون نهاده دست طمع و تعدی
بر بعض بلاد اسلام گشادند شاه عالم پناه سلالهٔ جهان شاهی و
زیبندهٔ اورنگ صاحب جاهی برافرازندهٔ ایوان عدل و داد براندازندهٔ
بنیان ظلم و بیداد **شعر** صف شکن دشمن دین در جهاد سرفکن لشکر
کفر و عناد صاحب سیف و قلم ماحی ظلم و ستم نور دو لایت بدل شور
شجاعت بسر تیغ جهادش بکف داس عدو چون علف حارث
شرع نبی وارث علم ولی یعنی مسند آرای نیابت کبری و قائممقام
سلطنت عظمی شهزادهٔ آزاده **عباس میرزا** ایده الله بالنصر والظفر را ولی
عهد و نایب مناب سرحددار ایران و سالار ازیهان مقرر فرموده که با
دشمنان دین سید المرسلین بشرایط جهاد قیام و اقدام نماید لحق آن

علم

یگانه گوهر درج شهریاری و فروزنده اختر برج سلطنت و تاجداری
همت بر مجاهدت کفار آن دیار مصروف داشته به تیغ آتشبار
آب چشم آن اشرار را گرفته در مقام مجاهدت ثابت قدم و
برقرار است **شعر** ایملک العرش مرادش بده در خطر چشم
بدش دار گوشش امید که دارای جهان و داور انس و جان
چنانچه پیرایهٔ فتح و ظفر و دادخواهی و معدلت گستری رعیت
پروری را زیب و زینت اورنگ جهانداری شاه گیتی ستان
و شهزادهٔ کامران این جهان ساخته جاوید سازد و این دولت
ابد مدت را بظهور قایم آل محمد صلی الله علیه و آله موصول گرداند
پس در خلال این احوال حکیم هنری مارتن پادری نصارانرا
هواجس نفسانی و وساوس شیطانی بر آن داشت که اعتراضاتی
بیهوده چند نسبت باعجاز قران مبین و معجزات خاتم النبیین

تحریر نموده بعضی از دوستان ازاین فقیر قلیل البضاعة بی
سامان درخواست آن نمودند که بقدر وسع جواب اعتراضات
حکیم مزبور تحریر یابد این فقیر گوشه گیر را بخاطر رسید که غازیان
شیر شکار در رکاب ظفر انتساب شاهزاده عالی تبار بهواداری
دین احمد مختار و مذهب حق حیدر کرار به تیغ آبدار مشغول جهاد
و کارزار لشکر کفار و برخی از دانشوران به نیزه قلم و خنجر زبان جواب
الف اعتراضات نصرانیان اند همان به که این خسته ناتوان
خواهش دوستان پذیرم و با کمال بیدانشی پی دانشوران گیرم
وبالله التوفیق و علیه التکلان پس گوییم که ما بنای اثبات اصول
دین اسلام بر دو مقدمه عقلیه نهاده ایم اول شکر منعم است که
نزد هر ذی شعوری مسلم است زیرا که در ترک آن مظنه ضرر و
خسران و لزوم دفع ضرر مظنون بدیهی تمامی عقلا است و

از

افتد آن خسران سلب نعمت از افراد مثلا چشم و
گوش و زبان نعمتی است از خداوند جهان هرگاه چنانچه شکری
شایسته آن بعمل نیاید مظنه آنست که دهنده بی منت سلب این هر سه
نعمت نموده در آنحال کور و کر و لال ماند و رفع و منع این عذاب
نزد اولو الالباب واجب و موقوف بر شکر جهان است و ثانی آنکه
صدور ظلم و عدوان از خداوند رحمن قبیح و هر قبیح بر او محال است
زیرا که هر دو نتیجه عجز و احتیاج است و قادری که هرچه خواهد بجز راد
کجا افکند غبار احتیاج بدامان جلالش نشیند پس این دو مقدمه
یعنی وجوب شکر منعم و محالیت صدور قبیح بدیهی ارباب عقول است و
بعون الله تعالی باین دو مقدمه اثبات نبوت پیغمبر آخر الزمان و سایر
پیغمبران صلوات الله علیه و آله و علیهم اجمعین خواهد شد و ترک مقدمات
نقلیه در این مقام بجهت آن بود که نزد هر خصم بو الفضول مقرون بقبول

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

نخواهد شد پس گوییم که وجود صانع بدیهی و فطری میباشد زیرا
که اشرف موجودات عالم انسانست و هر نفسی از انسان بوجدان
خود میداند که مالک نفع و ضرر و صحت و مرض و موت و حیات خود
نیست پس صانعی موجودست که اختیار این امور در قبضهٔ اقتدار
اوست و صنع و ایجاد مستلزم قدرتست زیرا که اگر قدرت و توان نبود
چگونه ایجاد فرمود و آن قادر نیز علیم و حکیم است زیرا که ایجاد این دو
صفت بدون علم و حکمت ممکن نیست پس صانع عالم قادر و عالم
و حکیمست و علم و قدرت او بر جمیع موجودات عالم محیطست و هر چه را
دانست و خواست ایجاد فرمود و اگر نخواست فرو گذاشت پس آن صانع
مرید و کارهست بواسطهٔ خواستن و نخواستن و بسبب احاطهٔ علم او
بدیدنیها و شنیدنیها سمیع و بصیرست بدون گوش و چشم و علم و
قدرت مستلزم حیاتست زیرا که میت نمیداند و نمیتواند پس صانع

عالم

عالم حی است و علیم است و قدیرست و مریدست و کاره و سمیع است
و بصیر و چون قدرت بایجاد کلام دارد اطلاق متکلم بدان ذات اقدس
فرموده اند و اینها را صفات ثبوتیه خوانند و صفات کمال و نقیض اینها را
صفات سلبیه و نقص خوانند پس گوییم که بنای دین اسلام به پنج
اصل استوارست توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد و هر که یکی از این
پنج را انکار نماید از اسلام بیرون است پس بدانکه اعتقاد ما در توحید
آنست که صانع عالم واحد و یگانه است و او را شریک و نظیری نیست
زیرا که اگر صانع و خالق عالم دو نفر باشند پس بالفرض اگر اراده نماید
یکی از این دو نفر وجود زید را در وقت معین و آن دیگری عدم زید مزبور را
در همان وقت پس اگر مراد هر دو حاصل شود اجتماع نقیضین لازم
می آید و آن محالست و اگر مراد هیچیک حاصل نشود ارتفاع نقیضین
و آن نیز محالست پس آن یک که ناکام و نامرادست خالق عباد

نتواند بود پس دو کس خالق نتواند بود پس توحید ثابت است
وحق و عدل صفت ثابتهٔ اوست زیرا که نفی عدل ظلم و جور است و آن
نتیجهٔ احتیاج است و آنکه پیش از همه چیز بود محتاج بهیچ چیز نبود پس
احتیاج و ظلم بر خدا محالست پس عدل و غنا بر خدا ثابتست و آن اصل ثانی است
و محمد ابن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف ادعاء
نبوت نمود بتواتر همهٔ ملل و اظهار خارق عادات نمود بتواتر در همهٔ ملل
و منکران نبوت او عاجز از تبیان بمثل آن آمدند گفتند که سحر است
و هر خارق عادات مقرون بدعوت که منکران عاجز از تبیان مثل آن
باشند معجزه و بینهٔ صدق نبوتست پس اعتقاد ما در نبوت آنست که محمد بن
عبدالله نبی و رسول است از جانب خدا بسوی خلق بحق و براستی و شبهه
در رسالت او نیست و هر رسولی امین در آنچه او را بجهة آن فرستاده اند
و معصوم از خطا و محفوظ و مامون از کذب و افترا بر خداست پس اعتقاد

ما در

ما آنست که آنچه محمد صلعم از جانب خدا آورده حق و صدقست و فرموده خدا است
و شائبهٔ کذب در آن نیست و این اصل سیم است و چون نزد محققین
این امت بتواتر ثابتست که آنحضرت علی ابن ابیطالب پسر عم و داماد
خود را در حیات خود وصی و خلیفهٔ نبوت و پیشوای امت کرده اند که
هرچه امت از من بخواهند در حیات من از پسر عمم علی بخواهند بعد از
ممات من و نیز از علی ابن ابیطالب خارق عادات مقرون با دعای
امامت مشاهده شده باخبار قطعیه و قراین نقلیه و نیز بر هر پیغمبری
و امامی واجبست که اظهار نبوت و امامت خود بر خلق نمایند و در عصر
آن امام علیه السلم سه نفر دیگر ادعاء خلافت نمودند بواسطه
اجماع بعض امت و قایل بودند که پیغمبر صلعم ما را خلیفه نکرد و هیچیک
شایستهٔ منصب خلافت نبودند پس مدعی شایسته منحصر بعلی علیه السلم
بود پس اعتقاد ما در امامت آنست که علی علیه السلم امام مطلق است

وخلیفه بی واسطه حضرت رسالت پناه است و بعد از او حسن الذات و
الصفات حضرت امام حسن علیه السلام حجت خدا و خلیفه پیغمبر بنص او و وصی
پدر بزرگوار خود علی ابن ابیطالب و امام امت است و آن سه دلیل که دلالت
بر خلافت علی علیه السلام مینمود هر سه در خلافت امام حسن موجود است زیرا که
نص پیغمبر و امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیهما بر آنکه امام حسن علیه
السلام حجت خدا و خلیفه پیغمبر است و وصی پدر بزرگوار خود و امام امت موجود است
و نیز معجزات بر طبق ادعاء امامت از و صادر شده و نیز چون امام در
هر عصری زیاده از یکنفر محال است و بروانها را امامت واجب در زمان
امام حسن علیه السلام مدعی شایسته امامت منحصر بآنحضرت بود پس امامت
او حق و ثابت است و بعد از او حضرت سید الشهدا الحسین ع و علی ابن
الحسین و محمد ابن علی و جعفر ابن محمد و موسی ابن جعفر و علی ابن موسی
و محمد ابن علی التقی و علی ابن محمد النقی و الحسن ابن علی العسکری و الحجة ابن

الحسن صاحب الزمان هر یک بنص پیغمبر از جانب خدا خلیفه آنحضرت
و امام امت میباشند و دلیل دیگر معجزات بسیار از هر یک ازیشان بر طبق
ادعاء امامت ظاهر گردیده و دلیل دیگر بر امامت ایشان آنکه در عصر هر یک
ازیشان شخص معصوم از خطا و شایسته خلافت خدا منحصر بایشان بعد پیغمبر
حق و ما در حقیقت امامت علی و یازده فرزند او صلوات الله و سلامه علیهم
اجمعین است و چون ملاحظه اشخاص عباد مینمائیم بعضی از زید و عمر را دائم
مشغول ظلم و جور و تعدی و قتل و نهب و در ایذاء مردم فروگذار ننمایند و دیگرا ۷ دقیقه
بعکس آن ملاحظه مینمائیم که از ابتداء عمر الی حین ممات پیوسته مظلوم و
مغلوب و ستم رسیده و اذیت کشیده و روزی بظلم و تعدی نگذرانیده همه
عمر پیوسته مظلوم بوده و هر دو رحلت نموده پس اگر عالم دیگر نباشد
که انتقام مظلوم از ظالم کشیده شود و جزای کردار هر یک در کنار او
گذاشته گردد منافی عدل صانع عادل خواهد بود پس وجود عالم دیگر بجهة

جزای اخیار و اشرار در کار و واجب است و چون عقاید و اعمال از زمرهٔ
عباد بواسطهٔ روح و بدن است البته باید جزای آن سزای روح و بدن
باشد یعنی عدل الهی اقتضای آن مینماید که عقاید و نیات و عزم بر
افعال خیر و شر که بدن را در آنها دخل و وساطتی نیست جزای آنها را
بروح فقط رسانند و بدن را در آنجزا دخل و وساطتی نباشد و افعالی که
باراده و حکم روح بواسطهٔ آلیت بدن بظهور رسید جزای آنرا بروح
بواسطه و آلیت بدن رسانند پس دلیل عقلی که مثبت معاد روحانی است
مثبت معاد جسمانی نیز میباشد پس معتقد ما در باب معاد آنست
که جسمانی و حق است و موجد عباد در نشأهٔ معاد ارواح را باجساد ثانیا متعلق
میسازد تا قابل دریافتن لذت و نعمت و ثواب روحانی و جسمانی بهم رسد و الم
و نقمت و عذاب روحانی و جسمانی باشند تا خداوند متعال اهل طاعت را
بحور و قصور و درجات جنت و سرور جسمانی و روحانی سرافراز فرماید و اهل معصیت را

بدرکات

بدرکات دوزخ و نار و عقوبات زبانیه و شرار آتش و مارها و گزندهای
عقربها و درندهای سباع آتشی مردم خوار معذب بعذاب لایق کفار
و فجار فرماید و چون صدق پیغمبر بواسطهٔ حالات و صفات و وقوع معجزات
ثابت شده آنچه آنسرور در باب تکالیف معاش و معاد فرموده حق و
صدق و فرموده حق تعالی است پس معتقد ما در بارهٔ جزئیات و دقایق
معاد آنست که آنچه را که عقول ناقصهٔ ما از روی یقین ادراک آن نتواند
نمود البته مطابق شرع انور و موافق فرموده پیغمبر ما باشد و شبهه در آن
نیست چنانچه آنچه از اصول اجزاء معاد را که با دلهٔ عقلیه ادراک نمودیم
موافق فرموده آنسرور یافتیم و همچنین چون فهم فروع دین پیغمبر صلعم از نماز
و روزه و خمس و زکوة و حج و جهاد و غیره از ادراک عباد بیرون است لاجرم
همه فروع دین موقوف بفرموده سید المرسلین و توقیفی است و ازدیاد و
انتقاص آن باعتقاد آنکه از دین و یا خارج از دین است بدون دلیل شرعی

تشریع و حرمت و چون مراتب مزبوره مرقوم شد گوییم که منکر هر یک
از اصول خمسه دینیه کافر و از دین اسلام خارج است زیرا که باعتقاد نمودن
حقیقت عقاید خمسه اصولیه اسلام متحقق و بانتفاء یکی از آنها نعوذ بالله
اسلام منتفی است و آنکه علماء فرموده اند که منکر ضروری دین کافر است
سبب آن ظاهر آنست که ضروری و بدیهی دین قطع فرموده پیغمبر است
و منکر فرموده او مکذب آنسرور است و نبوت او از اصول دین پس مکذب
او کافر است و چنین نعمتهای حقتعالی بر سه قسم است نعمت ایجاد و قبل از
ایجاد مانند زمان و مکان و آسمان و زمین و بعد از ایجاد مانند لوازم
حیات پس بر صاحبان عقول وجوب شکر و حصول شکر از متنعمان دوران
موقوف بر علم بکیفیت ادای شرایط شکر است تا شکری شایسته و سزاوار لایق
درگاه بخشنده نعماء انجام پذیرد پس بر حقتعالی تعلیم کیفیت و شرایط شکر
نیز واجب است و این تعلیم یا بایجاد علم بدیهی در هر نفس یا بمکالمه حق تعالی

باهریک

با هر یک از افراد انسان و هیچیک در حیز وقوع نیامده پس ارسال
رسل بجهة تعلیم کیفیت شکر منعم نیز واجب و لازم و بعد از ارسال
رسول عنایت بینه و معجزه که علامت صدق و راستی آن رسول بعثه
باشد نیز بر خدا واجب است تا صادق از کاذب ممتاز گردد و الا موجب
حیرت و ضلالت عباد میگردد و اضلال عباد نیز قبیح و چنانچه شکر منعم
بر عباد واجب بود گوش دادن بدعوت و مطالبه بینه و معجزه بر صدق
مدعا نیز بر متنعمین واجب تا تحصیل علم بکیفیت و شرایط شکر نعماء
از فرستاده خدا نموده بادای آن اقدام نمایند پس بعد از این بعد از تمامت
گوییم که اگر پادری از اهل دین داری باشد تامل نماید که ادعای نبوت
جناب مستطاب محمدی صلعم در جمیع ادیان بتواتر ثابت و احتیاج برهان
نیست و اظهار معجزات نزد مشاهدین بر طبق ادعاش همه گویند بعضی
از ایشان از روی علم و ایقان بشرف ایمان مشرف گویند و طایفه

بدینها را از روی غرض و عناد منکر و بر کفر خود و اظهار اعتماد نموده بنیاد
فتنه و فساد در پیش نهاده‌اند و چون آنسرور بسمت خاتمیت موسوم بود
عالم زیاده بر انبیاء ما تقدم معجزه باقیه با کرامت فرموده که آن قرآنست
و در جمیع ازمان باقیست که بسبب فصاحت و بلاغت و عدم امکان اتیان
بشر بمثل آن خارق عادت و معجزه واضحه و بینه صادقه بر حقیقت ادعای
نبوت آنحضرتست تا در هر عصر و زمان که شبهه در نبوت آن سید
انس و جان از برای احدی از افراد انسان حاصل گردد بسبب سبق شبهه
علم بوقوع معجزات ماضیه آنسرور که موقوف بثبوت خبر بواسطه قرائن
و تواترست حاصل نشود لا علاج در صدد اتیان بمثل قران با تعاون و
تظاهر امثال و اقران برآمده بعجز از آن علم بصدق سید پیغمبران و حقیقت
قران بهم رسانیده ایمان آورد پس محقق شد که علم بمعجزات ماضیه موقوف
بر خبر متواتر یا محفوف بقرائن قطعیه است و شرط ثبوت تواتر و افاده

قران

قران شفاء شبهه است و از برای صاحب شبهه معجزه منحصر است بامتناع اتیان
بمثل قران است پس باید که صاحب شبهه در صدد اتیان بمثل قران
برآید یا بعجز او حقیت اسلام و قران برو ثابت گردد پس اگر گویند که
با عدم ربط بلغت قران چگونه عزم بر اتیان بمثل آن توان نمود شعر لاف
مهرش چه زنم او قرشی من حبشی فهم رازش نکنم او عربی من عجمی جواب گوییم
که در عرب مخالفین اسلام از مجوس و یهود و نصاری بسیار و بیشمار اند و
در قران در مقام تحدی فرموده اند که قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان
یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی بگو
که هرگاه جمع شوند انس و جن برآنکه بیارند مثل این قران را نخواهند [illegible]
هر چند که بعضی یاور و پشت بعضی دیگر باشند پس معلوم میشود که اگر بواسطه
تعاون و یاری یکدیگر نتوانند که بمثل آن بیاورند ثابت میشود که
معجزه ایست پس منکرین اسلام اگر خالی از لجاج و عناد و طالب حقیقت و سالک

باشند باید که متوسل شوند باخوان و همدینان خود از عرب زیرا که در
یهود و نصاری فصیح و بلیغ بسیار اند و بجال و رجال و فصاحت و کمال
یاری یکدیگر نموده مثل قران یا مانند سوره از آن بیاورند و با عجز از اتیان
عصبیت و عناد از سر گذارده بتصدیق محمد صلی الله علیه و آله و قران بیایند
نه چون یادری از انصاف بری که عزم و پنداری یکسو نهاده گاهی در
تعریف معجزه اعتراض دارد که هدم دین خود و سایر ادیان مینماید و دیگر گاهی
در فصاحت قران با عدم ربط در لغت آن تعرض مینماید و گاهی قصص
آن را بیفایده می شمارد بیخبر از آنکه توهین جمیع کتب سماویه مینماید زیرا که این
قصص در همه موجود است الغرض خود در ترهات خود مات و در پریشان
گوی حیرت زده و لوای خرافات و تمامی آن ترهات را در رساله جمع آورده
این قلیل البضاعه لازم دید که بملاحظه فقرات آن نموده بیان بطلان هر
فقره از آن را در ذیل آن اظهار و عیان نماید شاید که گوینده آن فقرات را بصیرتی

دهد

حاصل شده طالب دین حق گردد و الا جهال شنوند که از اشتباهات آن
فقرات موجب حیرت و ضلالت نگردد و بالله الاعتصام پس گوییم که **قول**
او معجزه چیزیست که خارق عادت باشد زیرا که غرض از آوردن معجزات آنست
که ظاهر گردد که این شخص از جانب خداست و این ظاهر نمیشود جز بعملی که فوق
قوه و عادت انسان باشد و عادت انسان مخصوص بیک طایفه نیست بلکه باید
هیچ فرد انسان از آن بیرون نباشد زیرا که اگر چیزی باشد که یکنفر باتیان آن
نماید هر چند جمیع مردم نتوانند گرد فوق قوه انسان نخواهد بود **جواب**
آنست که اولا تعریف تو جامع نخواهد بود زیرا که خارق عادت بحسب ظاهر
اعم از معجزه و کرامت و سحر است و فارق میان کرامت و معجزه که هر دو بواسطه
تقرب بخداست آنست که معجزه کرامتیست مقرون با دعا، و مقارنه ادعا
شرط کرامت نیست زیرا که از صلحا و مقربین غیر انبیا و اوصیا نیز کرامت
ظاهر میشود و ظهور آن از کاذب و فاسق محال است زیرا که ظهور کرامت بواسطه

تقوای و تقرب است و اما سحر خرق عادت موجود نیست بواسطه عادت
موجود دیگر مثل نفوس جنیه و شیطانیه و بواسطه اسماء آنها و منترات
و مرکبات حرفیه در قوم و طلسمات و عادت خفیه موجودات طبیعیه که از نظر
اغلب عباد مستور است پس سحر بواسطه تقرب بخدا نخواهد بود بلکه شرط آن
بعد از حق و قرب شیطان است و ساحر میتواند که بواسطه این امور خرق
عادت موجودی نماید و در نظر بعضی از عباد بمعجزه مشتبه سازد و از اینجاست
که کفار عناداً یا جهلاً نسبت سحر بمعجزات انبیا دادند پس گوییم که اگر ساحری
سحر را معجزه خود قرار داده ادعاء نبوت نماید بر معاصرین واجب است که
کمال سعی و کوشش خود را بظهور رسانند اگر معلوم شد که سحر است تکذیب او نمایند
و الا بر خدا واجب است که منع کاذب نموده خلقی را که در طلب حق کوشش
نموده اند و عقول ایشان قاصر آمده نگذارد که در ضلالت هلاک گردند
و اظهار کذب آن ساحر نموده ایشان را هدایت فرماید و الا اغرای بر ارسال

رسل

رسل مترتب نخواهد بود و نیز تأیید کاذب و ضلال طالب و تعذیب مضطر
لازم آید و اینها قبیح و بر خدا محال است پس در مقام ادعاء نبوت و معرفت
معجزه بکمال کوشش واجب با عجز و اضطرار هدایت عباد بر خدا واجب
لازم است و اما ثانیاً گوییم که مراد بخارق عادت نه عادت انسانی است بلکه
مراد عادت موجودات طبیعیه است زیرا که در قوه انسان هست که هر چه خواهد
تواند بدعا و تأیید الهی موجود سازد زیرا که دعا عادت انسان و اجابت
رحمن است پس باین اعتبار عادت انسانی را خارق نمیتوان شد و اینکه گفته اند
که فلان چیز فوق قوه انسانی است مراد قوه او من حیث الانسانیه است
بدون توسل بدعا و تأیید خداست و الا آنچه ممکن باشد جایز است که خدا بدعای
عبد مقرب موجود فرماید و چون مراد بعادت در باب معجزات عادت انسانی
نیست بلکه عادت مطلق موجودات طبیعیه است پس هر زمان که حق تعالی
کسی را به نبوت بسوی عباد فرستد لازم است که معجزه با او کرامت فرماید

عقول عباد بعد از سعی و اجتهاد به صدق و نبوت او اعتقاد ننمایند و
اگر شبهه رو دهد که عقول معاصرین از حل آن شبهه عاجز مانند ازالهٔ آن بر
خدا لازم باشد تا حجت بر عباد تمام شود و نتوانند گفت که قدرت شرط
تکلیف است ما قدرت بر حل آن شبهه نداشتیم تا صدق نبی یا کذب مدعی بر ما
ظاهر گردد و آن معجزه خرق عادت موجودیت نه موجودات مانند حرارت که عادت
آتش است خرق نمودن و برد و سلام گردانیدن و اما آنچه گفتی که از فقرات
عبارات تو ظاهر است که مراد تو از عادت ملکه حاصله از تمرن در فنی است از
فنون و این باطل است زیرا که بنا بر این خارق عادت باید خرق ملکه باشد
فنی باشد و کرامت و معجزه اعم از این اند که مطابق فنی از فنون باشد یا نه و
اگر مطابقت فنی لازم باشد پس شق القمر و رد الشمس و احیای اموات معجزه
نخواهد بود زیرا که اینها مطابق هیچ فنی نیستند تا ملکه در آن حاصل توانند
نمود و آنچه گاهی ظاهر میشود جز بعلاجی که فوق قوت و عادت انسانی باشد ملکه و عادات

بالقوه

بالقوه را اراده نمودی یا بالفعل اول فایده بحال کسی ندارد زیرا که قوت ظاهر
نیست که از خرق آن معلوم شود که این شخص از جانب خداست یا نه زیرا که
ظهور خرق فرع ظهور مخرق است و اگر عادت بالفعل و ظاهر را خواستی این
قول تو باطل است که گفتی عادت انسانی مخصوص یک طایفه نیست بلکه
باید هیچ فرد انسانی از آن بیرون نباشد زیرا که بسیار از عادات و قوتهای
انسانی در بعض افراد بالفعل نشده و بالقوه مانده است مانند قابلیت
علم و صنعت کتابت که فعلیت آن تخصیص به بعضی از افراد و طایفه دارد و در باقی
بالقوه مانده است و نیز این عبارت تو که اگر چیزی باشد که یکنفر آن را بیان
نماید هر چند جمیع مردم نتوانند که فوق قوت انسانی نخواهد بود فاسد است
زیرا که اتیان یکنفر و عجز باقی اگر دلیل نباشد بر اینکه این اتیان معجزه و خرق
عادت است دلیل است بر اینکه این اتیان عادت انسانی است نخواهد بود و اگر تو
صدور امری از یکنفر را علامت عادت انسانی دانستی پس معجزات انبیا را چگونه

خرق عادت دانستی با آنکه از افراد انسان سر زده است پس این تعریف معجزه
تو ناقص و باطل و مطابق محدود نیست و ایرادات بسیار بر آن وارد است که بیان
آنها موجب تطویل کلام است پس شروع در بیان تحقق معجزه و امتیاز آن
از کرامات و اسباب از شرایط آن و تباین آن از سحر و شعبده و علل و وسایط
سحر مینماییم بعون الله تعالی پس میگوییم تحقیق معجزه موقوفست بر دانستن
مقدمات چند که بعضی از آنها اینست که اغراء بباطل قبیح است و تایید کاذب
نیز قبیح است و تکلیف مضطر و مواخذه آن ظلم است و اتمام حجت بر عباد از خداوند
واجبست و قبیح و ظلم بر صانع حکیم محال است و واگذاردن عباد در وادی حیرت
و عدم اتمام حجت بر ایشان منافی حکمت الهی و بر خدا محال است و محالیت آنها
نزد ارباب عقول و وجدان مستغنی از دلیل و برهان است اگرچه برهان تنزیه
خداوند رحمن از این قبایح و نقایص از حد شمار افزون و بی پایان است و
بعضی از آنها آن است که باید دانست که صانع عالم جل شانه و ظهر برهانه قوة

وبخز

و خاصیتی بنوع انسان عنایت فرموده است که بآن قوه تصرف در
امور طبیعیه از عناصر اربعه و مرکبات از آنها نماید و آن قوه در جمیع افراد
انسان من حیث الانسانیة ثابت است و ظهور و فعلیت آن قوه
در افراد انسان موقوف بوجود شرایط و رفع موانع خواهد بود و بآن قوه
تغییر عادات و خاصیات آن موجودات میتواند نمود و از جمله آنها تصرفات
در زمین و خاک از تخریب و تعمیر و شیار کردن و تخم افشاندن و تفجیر عیون و
اجراء قنوات و غیر آنها و بحیل صناعیه و اکسیریه خاک را منقلب بآب نمودن
و تصعید فرمودن و هوا کردن و منقلب بآتش نمودن و بالعکس و تصرفات
در هوا مانند استنشاق نمودن و [illegible] کردن و تقطیع آن بنغمه و حروف و
کلمات از دهان اخراج نمودن و تغلیب آن بآب و غیره نمودن و تصرفات
در آب بآشامیدن و مخلوط غذا نمودن و بواسطه آب ترکیب ادویه و
اغذیه نمودن و عمارت کردن و باین ترتیب اشجار و نباتات نمودن و نیز

در شجر تصرف نمودن و بواسطه آن کرم شدن و کرم کردن و ترتیب
مطبوخات ماکن و فلزات بآن گداختن و آلات صناعیه ساختن
و تبدیل صور نوعیه فلزات نمودن و از آنها طلا و نقره ساختن و در
نباتات تصرف نمودن بواسطه کشتن و آب دادن و پرورش کردن
و ثمرات و فواکه بعمل آوردن و در حیوانات تصرف نمودن و نر بماده انداختن
و نتاج گرفتن و شیر و گوشت و پوست آنها بهره ور گردیدن و تصرفات
انسان در انسان بواسطه تعلیم نمودن و تربیت کردن و غیر آنها و این تصرفات
در قوه انسان بواسطه اسباب شرایط و رفع موانع در بعض افراد بر نظم
طبیعی ظاهر و بالفعل گردد و در باقی افراد بسبب فقد شرایط بالقوه میماند
و فعلیت بهم نمیرساند و نیز در قوه انسان میباشد که بعضی از این عادات
و خاصیت طبیعیه موجودات را تغییر و تبدیل نماید بواسطه عادت و خاصیت
طبیعت موجود دیگر و عادات خفیه که موجب تغییر عادت موجود طبیعی دیگر شود

مانند

مانند مغناطیس که عادت آن جذب آهن است و بت پرستان نصب
مغناطیس در سقف و جدران تابوت از آهن و فولاد را در هوا معلق ساخته
و آنرا معجزه بتهای خود قرار داده جمعی از بت پرستان که بتقلید آبا و
اجداد خود بت پرستی را اختیار نموده ترک سعی و اجتهاد نموده آن خارق
عادت آهن را مشاهده بکرامت بت دانسته مؤید دین تقلیدی خود فهمیده اند
و مانند کهربا نسبت بکاه و مانند عادت و خواص حروف و کلمات و
عزایم و منترات در قوم و طلسمات خرق عادات موجودی از موجودات
میتواند نمود و آنرا وسیله سحر و شعبده و نیرنجات قرار داد و اینها نیز در
قوه انسان و یا بالقوه هر فرد آن میباشد لیکن فعلیت آن موقوف بوجود
شرایط و رفع موانع است و اما قوه دیگر که در انسان است قوه قابلیت فیض
از مبدء المبادیست و فعلیت این قوه انسانی نیز موقوف بوجود شرایط و
رفع موانع است و فی الجمله حصول این فعلیه تخصیص باشخاصی از افراد انسان

دارد که بدانچه ایشان را بانیم مرتبه قرب نزدیک کرده اند چنگ در زده و مواظبت
نمایند و از جمله آنها راستی گفتار و درستی کردار و خلوص نیت است و از آنچه
ایشان را ازین مرتبه دور دارد اجتناب نمایند مانند کذب و افترا و عمل از
برای تحصیل مزخرفات دنیا پس بعد از حصول این مرتبه این گروه با فر و شکوه
قابل وحی و الهام و صاحب کرامت و اکرام میباشد و بواسطه فیوضات
الهیه قادر و قاهر بر صرف خصوصیات و خرق عادات موجودات میباشند
بقوة الهیه نه بقوه طبیعیه موجوده دیگر مانند طایفه اولی و چون این منزلت
و مرتبت را براستی گفتار و درستی کردار دریافته اند محال است که ترک آنها
نموده در ارتکاب کذب و افترا از ایشان بظهور رسد و پیوسته با حضرت
فیاض در راز و نیاز و بوحی و الهام مرتکب امور عظام نخواهند شد و
چنانچه اراده الهی تعلق گیرد که یکی ازین بزرگواران را بجهة تبلیغ رسالت
اختیار فرماید بسوی او وحی فرماید و آن برگزیده که کار نفس شریف خود را

در معرض

در معرض هزار بلیه و آزار از جور اشرار روزگار بر آورده ادعای نبوت مینماید
و بر طبق آن اظهار کراماتی می نماید که جهال عباد که انبیا را بحق و صفت نمی
شناسند بواسطه اظهار کرامت علم بصدق آن برگزیده کردگار بهم رسانند
و آن کرامت در این مقام مسمی باسم معجزه میگردد زیرا که عباد دعا جز از ایشان
با آن نخواهند بود پس محال است که چنین خارق عادت در دست مدعی
کاذب ظاهر گردد و اما صاحبان فعلیه قوه اول که بواسطه دانش خواص و عادات
اشیا چه از عالم اعیان بوده باشد و چه از عالم حروف و رقوم و منع عادات
موجودی نمایند و آن خرق عادت بحسب ظاهر اگر وسیله ادعای نبوت
نموده از روی افترای بر خدا قومی را در ورطه هلاک انداخته میتوانند شد زیرا
که در علوم طبیعیه و آثار آن احتیاجی بقرب الهی نیست و این فضیلت در
مؤمن و کافر و فاسق و عادل یکسان بهم رسد پس در اینحال که ادعای نبوت نموده
بسحر و شعبده متمسک گردد گوییم که معاصرین او داد و حال بیرون نیست

یا عقول ایشان مستعد دریافت و تمیز سحر از معجزه هست یا نه در صورت ثانی
بر خداوند عالم واجب و لازم است که منع آن ساحر نموده نگذارد که سحر او
صورت بندد یا فساد عمل او را بر خلق ظاهر سازد و این وجوب بر خدا
مستند بر قاعده عقلیه حسن و قبح است زیرا که اگر خدا منع آن ساحر ننماید قبح
اغراء بباطل و تایید کاذب و ظلم بر مضطر و عدم اتمام حجت بر خدا لازم می آید
و هر یک از اینها بر خدا محال است چه مرتکب قبیح نمیشود الا عاجز و ناقص و
خداوند عالم از عجز و نقصان منزه و مبراست و در صورت اول که عقول
معاصرین مستعد دریافت و مستقل در ابطال سحر آن ساحر باشد بشرط
بذل جهد و غایت سعی خود پس بر معاصرین واجب و لازم است که
غایت سعی خود بکار برند ادعاء آن ساحر را از درجه اعتبار بیندازند
و چنانچه در ابطال قوه خود را بکار نبرده بواسطه میل بدنیا و تن پروری
یا از روی تقلید آبا و اجداد پیروی آن مدعی مفتری نموده عقلا مقصر و مذموم

درشرع

و شرعا معذب و معاقب خواهند بود مانند پیروان زردشت و غیر آن
از مدعیان کاذب و در اینصورت بر خدا لازم نیست که سحر او را باطل کند زیرا
که عقول ممیزه بین السحر والمعجزه بایشان عطا فرموده و حجت بر ایشان تمام
نموده و بر ایشان واجب و لازم بود که تمامی قوه عقل خود را بکار فرمایند تا حق را
از باطل تمیز نمایند پس معلوم شد که سحر و معجزه نزد علمائی که علم بخواص موجودات
طبیعیه دارند و مراتب قرب و لوازم آثار آن دانند مشتبه نمیشود و بر عوام اگر
مشتبه باشد بعد از خلوص نیت و سعی و تفکر البته خداوند عالم بر او ظاهر کرداند یا
منع آن ساحر نموده سحر او را باطل سازد آنچه مذکور شد در مطلق نبوت بود و حال
شروع در نبوت خاصه مینمائیم بعون الله تعالی پس گوییم که نبی ما صلی الله علیه و آله
محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف در عصر خود ادعاء
نبوت نموده و همین معنی در نزد موافق و مخالف ثابت است بتواتر و احدی انکار این
تواتر نکرده است و نیز بر طبق این ادعاء خارق عادت نموده است و آن نیز نزد مؤالف

و موافق بسر حد تواتر است و در این تواتر احدی شبهه نکرده است لیکن بعضی
گفته‌اند که این خارق سحر بوده است نه معجزه ما در جواب ایشان میگوییم که هر که تتبع
کتب مخالف و مؤالف نماید و بملاحظه احوال و حسن اخلاق و افعال آنحضرت
سرزده معجزه بوده است نه سحر زیرا که ادعاء نبوت بدروغ بواسطه ساحری
مستلزم ضلال و ظلم بر خلق کثیر و ایشان را مستوجب عذاب ابدی نمودن
و هر روزی سی هزار مسئله بمردم القا نمودن که همه اقرار بر خدا باشد این
امور از چنین حکیمی که مکارم اخلاق و محاسن اعمال او در کتب مخالف و
مؤالف و السنه معاند و منصف بسر حد تواتر رسیده صادر شدن محال است پس
یقین حاصل میشود که آن خوارق عادات متواتره آنحضرت سحر نبوده است و
معجزه و آیهٔ حقیت نبوت آن سرور است و یکی از معجزات آنحضرت که عدم امکان
اتیان بمثل قران است که الیوم موجود است که احدی از عهدهٔ اتیان آن
بر نیامده و نخواهد آمد و اگر بر فرض محال هیچ معجزهٔ دیگر از آن سرور ظاهر

[illegible]

نشده

نشده بود مانند شق القمر و رد الشمس و احیاء اموات و غیر آنها همین
امتناع اتیان بمثل قران از برای برهان حقیت نبوت آن خاتم پیغمبران
کافیست و احتیاج بمعجزهٔ دیگر نیست و اگر گویند که تا حال اتیان بمثل نکردن
دلیل نیست بر آنکه من بعد هم احدی اتیان ننماید شاید که بعد از این بیاید شخصی
که اتیان بمثل نماید جواب گوییم که احتمال اینکه بعد از این شخصی موجود شود که تواند
که اتیان بمثل قران نماید رفع تکالیف موجودین حال و معاصرین انبیاء
نمیکند زیرا که ایشان مکلفند که در عمر خود اقدام بتکلیف خود نمایند و بذل
جهد نموده اگر اعجاز قران و بودن آن کلام الله ثابت شد واجبست که ایمان
آورند و الا انکار نبوت نمایند و تکلیف ایشان موقوف بر اینکه من بعد و من
تکلیف از همه ساقط خواهد بود و این محال است پس باید که موجودین تمام
قوی خود را بالاجتماع و الانفراد بکار برند اگر اتیان بمثل نمودند کذب
مدعی نبوت ظاهر شود و الا صدق او ثابت است زیرا که در صورت عجز عباد

[illegible]

از اتیان بمثل اگر مدعی کاذب باشد بر خداوند عالم یکی از دو چیز لازم میشد

یا منع مدعی کاذب یا ابطال بینهٔ آن یا اقدار موجودین بر اتیان بمثل والا اغرا

بباطل و تایید کاذب بر خدا لازم می آید و اینها محال است و تا حال خدا نه منع آن

مدعی نموده و نه اقدار موجودین نموده بر اتیان بمثل پس ثابت شد که محمد

ابن عبدالله صلی الله علیه و آله که مدعی نبوت بود بتواتر و خارق عادت نمود بتواتر و قرآن

کتاب اوست بتواتر ادعاء او بر حق و خوارق عادات او معجزات و گذشته

حجت است بر خلق بر راستی و درستی و شبهه در نبوت و حقیت او نیست و

اینکه پادری گفته است که شاید بعد از این شخصی بیاید که اتیان بمثل نماید و

کذب نبی ظاهر شود باطل است زیرا که این مستلزم رفع تکالیف از موجودین

عصر نبی و جمیع اعصار میشود الی عصر آن شخص موهوم که اتیان بمثل خواهد کرد

پس هر که مرد و عصر او را در نیافت تا اتیان بمثل را مشاهده نماید و انکار

نبوت نماید یا با نقراض عالم نرسید که یقین کند که معدوم همگی مردند

واحدی

واحدی اقدام بر اتیان مثل نکرد پس یقین کند که این خوارق عادات معجزه

بوده است قطعا و ایمان بر حقیت پیغمبر الله در مدت عمر او تکلیف ایمان به پیغمبر

از او ساقط است پس تکالیف از جمیع خلق ساقط خواهد بود و این باطلست

بالبدیهه و نیز قول پادری مستلزم عجز همه انبیاست از اثبات نبوت خود و

لازم باطل پس ملزوم نیز مثل آنست **قول** پادری و اگر کسی گوید که قوه

یکطایفه نشان میدهد از قوت انسان چرا نگوید همین را در قوت یکی نه واده

و همچنین تا سه نفر و دو نفر و یکنفر تمام شد **جواب** گوییم که قوه یکطایفه نشان

میدهد از قوت انسان قضیه مطلقه است و در قوت ممکنه میباشد یعنی بتقدیر سؤال

دو احتمال دارد یکی آنکه طایفه معاصر مدعی نبوت که عاجز از اتیان بمثل شدند

ممکن است که خود بوجدان خود بدانند که عجز ما از اتیان بمثل نه بعلت قصور

قوت ما بود بلکه قوت انسان من حیث هو انسان از اتیان بآن عاجز است که

هیچ فردی از عهده این عمل بر نخواهد آمد الا آنکه مؤید من عندالله باشد پس عجز

این طایفه نشان دو برهانیست از برای خودیشان که طوایف دیگر نیز عاجز
خواهند بود زیرا که این عمل بدون تایید الهی نمیتواند شد دوم آنکه طوایف
غایبه از حضور مدعی نبوت مشاهده احوال طایفه حاضره و بذل جهد ایشان در
اتیان بمثل خارق عادت صادره از مدعی نبوت نمایند و علم بهم رسانند که عجز
طایفه حاضره نه از قصور قوه ایشان بوده است بلکه [این عمل] فوق قوه انسان من حیث
هو انسان است و سوای مؤید من عند الله نمیتواند که از عهده بر آید و شکی نیست
که حصول این علم از برای طایفهٔ حاضره و طوایف غایبه ممکن است و نیز شکی
نیست که امکان حصول این علم تخصیص بطایفه ندارد بلکه در یکنفر و دونفر نیز
حصول این علم امکان دارد پس تحاشی نمودن از حصول این علم برای یکنفر
محض استبعاد است و باستبعاد جواب سایل دادن باطل است و توضیح مدعا
آنست که مثلا عیسی علی نبینا و علیه السلام مرده را زنده کرد و طایفه یا فردی از نصاری
مشاهده نمود و خود در اتیان بمثل آن عاجز دیده و یقین نموده که عجز

آن بجهة

آن بجهة آنست که این عمل از قوه انسان من حیث هو انسان
بیرون است و موقوف بتایید الهی است پس از عجز خود و علت عجز خود یقین
نمود که جمیع افراد انسان از اتیان بمثل این عمل عاجزند مگر بتایید الهی پس
هر که دانست که کرامت و معجزه نتیجه تقوی و پرهیزکاری است و سحر و شعبده
و فسق نتیجه فسوق و زیان کاریست و مدعی را پرهیزکار دانسته از قراین
احوال او علم بهم رساند که این خارق عادت از تایید الهی واقع شده
بی شبهه قصور قوه اوشان از قصور قوه انسان من حیث هو انسان
میدهد و انکار اینمعنی مکابره و استبعاد صرف است **قول** بادری اگر
گویند که طایفه که اهل فن هستند چون عاجز باشند از اتیان بمثل آن
طوایف دیگر بطریق اولی نتوانند لکن گوییم که عجز طوایف غیر فن
بالفعل است نه بالقوه چه شاید که اگر دیگران از طوایف که استعداد اشتغال
بیشتر باشد بآن فن عمل نمایند توانند مثل آن آورد پس معلوم شد که

معجزه خارق عادت کلی است نه عادت جزئی و معجزه اختصاص بفنی چون
فنی نیز لله لیکن نه مطلق زیرا که اگر امر غریبی در فنی واقع شود که اهل آن از
آن عادتی نیست خرق عادت نخواهد بود چون علم کیمیا بلکه باید از فنونی
باشد که کل انسان را از آن بهره عادتی باشد و بآنها کار داشته باشد زیرا جایی که
کار داشته بیش سعی نیست و جایی که سعی نیست قوه پنهان میماند و از عجز انسان
از اتیان بمثل آن معلوم نمیشود که این عمل معجزه باشد چه شاید داخل سحر باشد
بخلاف امری که هر کس در آن سعی نموده باشد یا سعی نمود زا بیفایده دانسته باشد
یقینست که این عمل فوق قوه انسانیست تمام شد کلام او **جواب** درین
فقرات بادری ایرادات بسیار وللّه است که بتأمل در آن ایرادات بطلان
آن فقرات ظاهر میشود از انجمله اینکه گفته است که گوییم عجز طوایف غیر فن بالفعلست
نه بالقوه جواب اولا آنست که عجز بالفعل در اثبات نبوت کافیست والا عجز
انبیا لازم خواهد بود زیرا که نبی فرستاده شده است که بمعجزه اثبات نبوت خود

نماید

نماید و بالفعل خلق را با وامر و نواهی الهی دعوت نماید پس هرگاه عجز بالفعل
کافی نباشد بمعجزه اثبات نخواهد شد و انبیا عاجز و حجت خدا بر خلق تمام نخواهد بود و این
باطلست باتفاق همه ملیین و ثانیا آنکه تصدیق انبیا بعد از اظهار معجزه واجب
فوریست یعنی فورا واجبست که سعی و کوشش نمایند و چون عجز از اتیان بمثل ظاهر
شد بالفعل بمقدمه عقلیه که اگر مدعی کاذب باشد بعد از بذل جهد و عجز عباد الله
خداوند عالم کذب او را ظاهر و سحر او را باطل مینمود متمسک شده ایمان
آورند زیرا که در صورت عجز عباد اگر خدا سحر او را باطل ننمود هر آینه اغرا
بباطل و تأیید کاذب کرده خواهد و اینها قبیح و بر خدا محال است و ثالثا باحتمال
آنکه شاید بعد از این شخصی در این فن ممارست نموده ملکه راسخه در این فن حاصل
نماید که زاید بر ملکه اهالی فن این عصر باشد و باین سبب قدرت بر اتیان
بمثل قرآن بهم رساند بمجرد این احتمال اگر توان ترک اجابت انبیا نمود
لازم می آید سقوط تکالیف عباد ما دام العمر زیرا که احتمال مادام الدهر باقی خواهد

بود و این نیز باطلست باتفاق اهل عقل و نقل و رای آنست که از عبارت پادری
ظاهر و صریحست که مراد او از عادت درین مقام ملکه ایست در فنی که انسان بتعلیم
و ممارست در آن فن آن ملکه را حاصل نموده باشد این نیز خیال باطل و اشتباه
فاحش است بجهة آنکه مذکور شد که مراد از عادت لوازم طبیعت و مقتضیات
وجود و ماهیت هر موجودیست که هرگاه مانع و صارفی ازو موجود نباشد بالطبع خود عمل نماید
بلوازم و مقتضای طبیعت خود پس مراد بعادت مقتضیات تابع هر موجودیست و
تخصیص بانسان ندارد مثلا حقتعالی آتش را از سوختن ابراهیم علی نبینا و علیه السلام
منع نموده گردانید او را برد و سلام که خلاف مقتضا و نقیض لازم آتش بود و
ابراهیم را اطلاعی ازین منع و تقلیب نبود و نمی توانیم گفت که از ابراهیم صادر
شد چیزی که فوق فن و خرق عادت ابراهیم بود بلکه خرق عادت آتش از
جانب خدا بدون علم و اراده ابراهیم واقع شد زیرا که مشهور و مقبول همه
ملیین است و هنگامیکه آن بزرگوار را در آتش می انداختند ملائکه بعرض بارگاه

الهی

الهی رسانیدند که الهی یک بنده موحد در زمین داری که ترا پرستش مینماید
آیا خواهی گذارد که او را بسوزانند خطاب الهی در رسید که بروید اعانت
و یاری او نمایید اگر از شما یاری خواهد چون ملائکه رسیدند ابراهیم را
از منجنیق رها شده و باتش نرسیده در میان هوا دریافتند پس گفتند که یا
ابراهیم آیا حاجتی داری فرمود بلی ولیکن بشما نه پس اگر میدانست که آتش
گلستان خواهد شد در این باب حاجتی نداشت و توکلی نکرده بود و این قضیه
ابتلای ابراهیم نبود و موجب مدح آنجناب نمیگردید بلکه هر طفلی که بداند آتش
بر و گلستان خواهد شد از فرود آمدن در آتش اندیشه نخواهد نمود و صفت
توکل درباره او صورت نداشت و ممدوح خالق و خلایق نمیگردید و قول او
که پس معلوم شد که معجزه خلاف عادت کلیست نه جزئی جواب این فقره
پادری مبنی بر فهم فاسد اوست که خرق عادت خرق ملکه حاصله از
ممارست در فنون است و بطلان فهم او از وجوه مذکوره سابقه معلوم شد

چون نظر باعتقاد او باینست که جمیع افراد انسان معجز شوند و هر یک
سعی در تحصیل آن ملکه نمایند هرگاه همه عاجز شدند معجزه بودن ثابت
می شود والا فلا در این فقره گفت که معجزه خلاف عادت کلی است و مراد
او از لفظ کلی کل افراد است و مقصود او آنست که بعض افراد انسانی هنوز
موجود نشده و موجودین مهارت در فن فصاحت نکرده اند و تحصیل ملکه و عادت
ننموده اند تا عجز ایشان نیز ظاهر شود و همه افراد ایشان از تیان بمثل قرآن
عاجز شوند پس قرآن خرق عادت بعض افراد نموده نه خرق عادت کل
در جواب میگوییم که از برای معجزه بودن عجز معاصرین قرآن و موجودین مکلفین
کافیست والا تکلیف ما لا یطاق لازم می آید و بر خدا محال است زیرا که هر فرد از انسان
مکلفند باجابت دعوت نبی و هرگاه ثبوت نبوت او موقوف باتفاق همه افراد
باشتغال بفن فصاحت باشد و آن مقدور این مکلف نیست پس تکلیف ما لا یطاق است
و خود پادری در فقره بعد از این میگوید که از فن سحر هم هنوز مرده زنده نشده
و آب

و آب دریا شکافته نشده است پس مادامیکه دیگری این عمل نکرده است حد
معجزه که خارق عادت کلی است بر او صادق است و همین بس است ما را تمام شد کلام
او ما نیز میگوییم که از فن فصاحت و سحر هم هنوز کسی تیان بمثل قرآن نکرده است
و مادامیکه دیگری تیان بمثل قرآن نکرده است حد معجزه که خارق عادت
کلی است بر او صادق است و همین ما را هم بس است پس باحتمال آنکه بعد از این
کسی بیاید که در فن فصاحت ملکه و عادت بهم رسانیده باشد اعجاز قرآن
بهم نمیخورد و حال آنکه ما ذکر کردیم که مراد از عادت لوازم و مقتضیات طبیعیه موجودات است
و خرق آن منع آن از لازم و تغییر اوست چنانچه در آتش ابراهیم علیه السلام پس
گوییم که قرآن کلامیست مرکب از حروف هجا و تمام افراد انسانی قادر بر ترکیب
حروف هجا میباشند مگر بفقد شرطی مانند لال بودن و لال نیز قادر است من
حیث الانسانیه بر ترکیب حروف بر وجه فصاحت و بلاغت و لیکن شرط ترکیب
که لسان است و شرط فصاحت و بلاغت که مهارت در آن فن است ندارد و میدانیم

که همه افراد انسانی از گذشتگان و آینده‌گان و موجودین قادر بر
ترکیب حروف هجا بر وجه فصاحت میباشد اگر شرایط از برای ایشان
موجود شود و در این دانش محتاج بجهد همه افراد و مشاهده ایشان نیستیم
همچنین بعد از ملاحظه بلاغت قرانی و عجز معاصرین با شدت کوشش و
اهتمام ایشان در اتیان بمثل قران و اصرار ایشان در کفر خود و حمایت بت
پرستی باطل و در هلاکت پیغمبر ما صلعم و شریعت مقدسه او و ایمان آوردن
منصفین ایشان و الحاح معاندین و کشته شدن و معجزات بسیار دیدن
و حمل بر سحر نمودن و از احوال جمعی که ایمان آوردند و کمر بتقویت دین بستند
و در راه خدا با دشمنان اسلام جهاد کردند و از مال و جان و عیال و
اولاد خود در راه دین گذشتند و از قراین احوال گروندگان و تقوی و پرهیزگاری
ایشان و فنا احوال منکرین یقین بحقیت قران و معجزه بودن آن و اینکه
بامر الهی نازل شده و در قوه انسان من حیث هو انسان نیست اتیان بمثل قران

ومرا

ممکن نیست فرضا بعد ازین فردی از انسان بیاید که تواند اتیان بمثل قران
نماید هرچند اسباب فصاحت و بلاغت و ملکه علم و حکمت از برای او موجود
باشد چنانچه علم داریم بانکه همه افراد انسان قابل علم ترکیب حروف و فن
فصاحت هستند هرچند این قابلیت بواسطه فقدان شرایط فعلیه بهم
رسانند و آنچه گفته است که معجزه اختصاص بفنی دون فنی بذلک لیکن
نه مطلق زیرا که اگر امر غریبی که فی الحقیقه از جانب خدا باشد در فنی واقع
شود که انسان در آن عادة نیست خرق عادت نخواهد بود چون علم
کیمیا این فقره نیز مبنی بر آن خیال باطلست که عادت عبارت از ملکه در فنون
باشد و مراد او آنست که معجزه باید مطابق فنون متداوله عامه باشد که همه انسان را
در آن ملکه باشد و این نیز اشتباه واضح است زیرا که احیای اموات و
دریا شکافتن و ناقه صالح و شق القمر و رد الشمس و تسبیح حصی هیچیک
داخل فنی نبوده و احدی را در انها ملکه حاصل نبوده پس باید که عیسی و موسی

وصالح و محمد صلی الله علیه و آله هیچیک پیغمبر نباشد و گفته است که باید از فنونی باشد
که کل انسان را در آنها عادتی باشد و با آنها کار داشته باشند زیرا که در جایی
که کار نداشته باشند سعی نیست و فن پنهان میماند و حال آنکه هیچ فنی در
عالم نیست که جمیع افراد و کل انسان در آن ملکه و عادت داشته باشند
بالفعل زیرا که سواد و کتابت بالفعل محتاج الیه همه افراد انسان است و
مع هذا النصف بیشتر افراد انسان از فعلیت آن بی بهره اند و عادت و
ملکه در آن ندارند پس باید که معجزه در هیچ فنی واقع نشود و کیمیا را مثل زر و که چون
همه افراد در آن ملکه ندارند اگر خارق عادتی از جانب خدا در آن واقع شود
معجزه نخواهد بود و حال آنکه بتحلیل اکسیریه مس را نقره و طلا میتوان نمود اما خاک
و سنگ را طلا نمودن جز بآیه الهی و کرامت نمیشود و اگر مطابق ادعا واقع شود
البته معجزه خواهد بود چنانچه از موسی و عیسی و سایر انبیا سر زده و از پیغمبر ما
و خلفاء اطهار او سلام الله علیهم اجمعین بلکه از اصحاب غیر معصوم ایشان

مانند

مانند سلمان سر زده است و اهل اکسیر میدانند که مس طلا نمودن در
قوت انسان هست لیکن سنگ و خاک را طلا نمودن فوق علم اکسیر است
و بواسطه تمرن در علم اکسیر ممکن نیست این عمل پس یقین میکند که از جانب
خداست لیکن گروهی که از علم اکسیر بیخبرند مطلقا فرق میان مس و طلا کردن
و خاک طلا کردن نمیگذارند و هر دو را در قوت اهل اکسیر میدانند و بکرامت
سنگ طلا کردن بر نمیخورند همچنین گروهی را از فنون فصاحت بی بهره
باشند قرآن را مانند سایر کلام عرب میشمارند و نمیدانند که بلاغت آن فوق
فن فصاحت است بدون آنکه کلام الله باشد و بسوی فردی از بشر وحی شده
باشد ممکن نیست پس گروهی بی بهره از علم فصاحت اگر خالی از اغراض فاسده
نفسانی باشند بشهادت اهل فن علم بمعجزه بودن بهم رسانند و
از این احوال نیز مؤید ایشان شده بشرف اسلام مشرف شوند صاحبان
غرض در پرده ضلالت و جهالت میمانند پس قول کسی که گفته است که اهل فن

که عاجز شدند طوایف دیگر بطریق اولی عاجز خواهد بود یعنی از فعلیت اتیان

بمثل قرآن زیرا که احتمال آنکه بالقوه باشد و فعلیت بهم رساند ضرر ندارد

چنانچه یا دری بعد ازین خود قایل شده است و بنا آنکه گفته است که چون کار

ندانسته باشند سعی منیست بمعنی است زیرا که هر مکلفی کار و لکن شناختن

پیغمبر و تمیز معجزه او از سحر و بر او واجب است که کوشش نماید و اگر خود عاجز شود

بهر که مظنه قدرت داشته باشد باید که متوسل شود تا خود را از عذاب دوزخ

نجات دهد و از اینجا گفتیم که یا دری که عاجز است از اتیان بمثل قرآن

باید متوسل شود به یهود و نصارای عرب که از صد هزار افزونند و ارباب

فصاحت و بلاغت و صاحبان اشعار و کلام فصیحند و با عجز خود و بشهادت

ایشان علم بر معجزه بودن قرآن بهم رسانند و جان خود را از عذاب

ابدی برهانند زیرا که هیچ مطلبی اهم از نجات از عذاب نخواهد بود با آنکه

عجز انسان بر او معلوم شود و معلوم او شود که سعی در مقابل قرآن بیفایده است

پس یقین حاصل شود که اتیان بمثل قرآن فوق قوه انسانیست **قول**

یا دری و اگر گویند اعتقاد بر اعجاز موسی و عیسی بتصدیق سحره است که اهل فن

بوده اند و الا از کجا دانیم که اعمال ایشان طب و سحر نبوده زیرا که احتمال میرود

این اعمال از طب و سحر واقع شده باشد جواب گوییم که معجزات عیسی علیه السلام

اکثری از آن قبیل بوده که هیچکس احتمال نمیدهد که از طب باشد زیرا که

شنیده و دیده نشده است که طبیبی بمحض تکلم با اراده صداعی را رفع نموده

باشد چه جای آنکه احتمال دهیم که مرده را زنده تواند نمود و هیچکس احتمال

نداده و نمیدهد که هرگاه این مرده را نزد اطباء حاذق ببریم که است زنده

توانند نمود و بالبدیهه همه کس میداند که طب تدبیر بدنیست بواسطه دوا

و غذا نه بمجرد تکلم با اراده پس احتمال طب مطلق در اعمال عیسی نمیرود بلکه

رفع احتمال طب هرچند کسی احتمال نداده اما احتمال میرود که چنانچه در اعمال

موسی احتمال سحر میرود اعمال عیسی را نیز حمل بر سحر نمایند پس در جواب از

هر دو گوییم اما اولاً آنکه تصدیق سحره اگر در هر معجزه ضرور باشد در معجزه محمد ص
نیز ضرور است که ایشان تصدیق کنند که سحر نیست و اما ثانیاً آنکه معجزات
موسی و عیسی احتمال ندارد که از فن سحر باشد زیرا که دیده و شنیده و گفته
نشده است که هیچ ساحری مرده زنده کرده باشد یا آب دریا شکافته باشد
که اینها ثانی آنها باشد پس چنانچه اینها خارق عادت غیر سحر میباشند
خارق عادت سحر نیز میباشد زیرا که از فن سحر هم هنوز مرده زنده
نشده است و شخصی آب دریا نشکافته است پس ما دیدیم که دیگری این
عمل را نکرده است حد معجزه که خارق عادت کلی است بر او صادق است و همین
بس است ما را بخلاف صنایع جزئیه که حد معجزه که خارق عادت کلی
باشد برا و صادق نیست زیرا که تمامی را در آن عادت نیست که خلاف
عادتی باشد تمامش قول ها دری جواب نیست که قول گوینده حقیقت
بجهة آنکه مردم در شناختن سحر و معجزه بر دو قسم اند گروهی که معرفت

خواص

خواص موجودات دارند بمعرفت و شناسایی خود تمیز میانه سحر و معجزه
مینمایند و در تصدیق محتاج بمعرفت غیر نمیشوند و گروهی که ازین معرفت
بهره ندارند لامحاله باید که رجوع بدانشمندان اهل معرفت نمایند و در حصول این از
شهادت اهل خبره و معرفت ایشان علمی حاصل نمایند و چون مهارت
سحره در مرتب سحر و در اینکه بدانند که چه چیز داخل سحر است و چه چیز خارج
از سحر زیاده از مهارت گروهیست که علم بخواص اشیا ندارند لهذا باید جاهل
در هر مرحله رجوع بعالم آن مرحله نماید و مظنه یا علم حاصل نماید نمی بینی که
اهل معامله که نقدی میگیرند اگر خود تمیز قلب از خالص مینمایند بمعرفت خود
بر میدارند والا بواسطه اهل خبره تحصیل علم نموده مغشوش را رد و خالص را
قبول مینمایند و عقلا مدح ایشان در تحصیل علم مینمایند و مذموم می شمارند
جاهل بنقدین را که از خوف زر قلب ترک معامله نماید یا آنکه هر زری که بتسلیم
نمایند قبول کند و حال آنکه اشکال تمیز میانه سحر و معجزه زیاده از اشکال تمیز میانه

زر قلب و خالص است چگونه جاهل بخواص اشیا میتواند که ترک رجوع باهل خبره
فن نماید و حال آنکه خود معرفت نه لله یا بمعرفت خود سحر را از معجزه نماید پس
یا باید که خارق عادت مدعی نبوت را قبول نماید اعم از اینکه سحر باشد
یا معجزه و این باطلست و یا باید که خارق مدعی نبوت را رد کند خواه معجزه باشد
و خواه سحر و این نیز باطلست پس بر جاهل بخواص اشیاء واجبست که بشهادت
سحره و عالمین بخواص اشیاء تحصیل علم بمعجزه بودن خارق عادت
نموده تصدیق نماید یا علم بسحر بودن بهم رساند و تکذیب مدعی نماید
و جواب پادری نامربوطست که ادعا نموده است که معجزات عیسی اکثری از
آنمقوله بود که هیچکس احتمال طب نمیداد که اینمقدمه محض ادعاست و دلیلی که
آورده آنست که شنیده و نوشته نشده است که طبیبی بمحض تکلم و اراده صداع را
رفع نموده باشد اولا خود پادری در معجزه عیسی تقلید دیگران که معجزه انگاشته
و نگفته و نه نوشته اند که طبیبی بتکلم صداعی را رفع نموده باشد خاطر جمع شده

دلهاز

و انکار قول گوینده مینماید که بتصدیق سحره جمعی اعتقاد بمعجزه بودن ه
نمودند و حال آنکه دلیل او در محل منع است زیرا که دیده شده است که
اطبایی که از نشرات و عزایم استحضار دارند بمحض اراده و خواندن
نشره و عزیمت دفع وجع از سر و دندان مرضا نموده اند و نوشته اند که
اطبا بعضی امراض مزمنه از قبیل لقوه و استرخا را بمکالمات موحشه
با مریض رفع نموده اند و شکی نیست که ادخال سرور و اندوه در نفس انسانی
بسبب انتعاش نفس میشود و دفع بعضی امراض از آن می توان نمود چنانکه
بغنا و سرود تا روز معالجه مدقوقین مینمایند و همچنین بریاضات و
اعمال بدنی نیز معالجات مینمایند پس اینکه گفته است که همه کس میداند
که طب تدبیر بدن بواسطه غذا و دوا است مشخص شد که معالجات اطبا منحصر بدوا
مشروب و غذا نیست بلکه با نواع تدابیر معالجه مینمایند و آنجا که تجویز احتمال
سحر نموده در اعمال موسی و عیسی ع جواب میگوید که اما اولا تصدیق سحره

اگر در هر معجزه شرط و ضرور باشد در معجزهٔ محمد صلی الله علیه و آله نیز ضرورست
جواب این فقره آنست که مدعی دگوینده ادعا نکرد که در هر معجزه تصدیق
سحره ضرورست تا کلام ما دری برو وارد باشد گوینده گفت که اعتقاد
باعجاز موسی و عیسی بتصدیق سحره است این قضیه مهمله در قوهٔ جزئیه است
و شکی نیست که گروهی هستند که در معرفت انبیا محتاج بظهور معجزه نیستند ایشان را
احتیاج بتصدیق سحره نیست و گروهی خود معرفت خواص اشیا داشته تمیز
سحر از معجزه مینمایند ایشان نیز تصدیق سحره و غیر سحره را نمیخواهند و گروهی
که قدرت فرق سحر و معجزه ندارند البته محتاج بتصدیق غیر اند سحره یا غیر
ایشان چنانچه گفتیم و مع هذا بسیاری از یهود و نصاری که بمحمد صلعم گرویدند
البته اول مظنه سحر با آن سرور داده‌اند و رفع مظنه ایشان یا به بذل
جهد خود یا بشهادت غیر از ساحرین و ماهرین شده است و نیز آنکه گفته است
اما ثانیا و لکن را احتمال نموده است مستدل شده بشنیده و نوشته نشدن

در غایت

در غایت ضعف است زیرا که خلیفهٔ پیغمبر ما امر نموده بصورت شیری که
در پشتی نقش بود که بگیرد ملعونی را شیر عرینی شد و آن ملعون را درید و
خورد و خواست که دیگران که شریک اعتقاد آن ملعون بودند نیز بدرد
آنحضرت فرمود که قرار گیر چنانکه بودی فی الحال تصویر شده در پشتی قرار
گرفت و دشمنان دین گفتند که عجب سحری کرد و مرده زنده کردن
از آن آسانترست زیرا که جسمیت مرده باقیست تعلق روحی باید و آورد
بخلاف تصویر که عکس است باید جسم شود و بعد روح تعلق گیرد چگونه
مردم صاحب غرض نگویند که سحرست زنده کردن مرده را و اینکه
گفته است ما دیده‌ایم که دیگری این عمل را کرده است حد معجزه برو صادقست
و همین مار السر است چرا همین سخن را درباره اتیان مثل قرآن نمیگوید
این حقیقت و لیکن با انضمام آن مقدمه عقلیه که اگر سحر باشد و عباد
الله بعد از بذل وجهد از دریافت آن عاجز شده بودند البته جواب

اگر ترس الهی بابطال سحر امر نمینمود والا اغرا بباطل و تایید کاذب بعد
و بر خدا احتمال پس یقین است که معجزه است و شبهه سحر در آن نیست و اینکه
گفته است بخلاف صنایع جزئیه که حد معجزه که خارق عادت کلی است برا(و)
صادق نیست زیرا که تمامی را در آن عادت نیست یعنی همه خلق در آن ملکه
ندارند و فساد آن قبل ازین مذکور شد که محال است که همه خلق از معدومین
و موجودین در فن واحد ملکه بهم رسانند و این از اشتباهیست که پادری
در معنی عادت نموده و او را ملکه حاصله از ممارست در فنون خیال کرده است
و ما گفتیم که عادت عبارتست از خاصه و لوازم اشیاء که خرق آن در
عالم طبیعت ممتنع طبیعی دانسته و باید که بقوه الهیه شود و آن آیه و علامت
نبوت است و گاهی باسباب حیل بواسطه لازم و خاصه جسمی یا حرفی یا طلسمی
خرق عادت و لازم مینمایند و این از قبیل سحر و شعبده است و هرکه
از روی صدق و ادله بذل و جهد نموده فریب نمیخورد و هدایت او بر خدا

لازم است

لازم است و اگر خود کوتاهی در بذل جهد و سعی خود نموده یا برای اغراض
فاسده میل بباطل نماید واجب نیست هدایت او و نیست جواب کسی
که گوید صاحبان مذهب باطله که جمعی بایشان گرویده چرا خدا افساد او را
ظاهر نفرموده و سحر او را باطل نساخته زیرا که گفتیم حقتعالی مجاهد الله را
هدایت مینماید نگفتیم که خدا اهر بطالی که هر صدایی که بشنود بدون سعی
و کوشش یا بطمع دنیا و غرض فاسد بسوی آن صدا بدود و بی تامل پای پیروی
اگر برو آید بگرود هدایت نماید زیرا که در اینصورت بر خدا واجب نیست
و حجت خدا ابرا و تمام است و گویند که عقل و ادراک ترا بکار نبردی و عاجز
ماندی که من اعانت تو نکردم باری اگرچه ما بدولت پیغمبر آخرالزمان
صلی الله علیه و آله و اوصیای آنحضرت تصدیق موسی و عیسی و سایر
انبیا نموده ایم لیکن بفرموده آن بزرگواران است نه بتواتر معجزات
ایشان بجهة آنکه بعد از قطع و یقین بنبوت محمد صلی الله علیه و آله

و تصدیق آنحضرت تمامی انبیاء را یقین بحقیت موسی و عیسی و نوح
و ابراهیم و جمیع انبیاء نموده ایم ما را احتیاجی نبود که تفحص معجزات آنها نمایم
تا بتواتر بر ما ثابت شود و لیکن بر پادری واجبست که تفحص و تتبع اخبار
معجزات گذشته محمدی صلعم و معجزات هر یک از دوازده وصی و خلیفه او
نماید تا اینها بتواتر برا و ثابت شود زیرا که شناختن صادق از کاذب
موقوفست بمعاشرت و تتبع احوال و صفات و اقوال و افعال ایشان و
بعد از تفحص البته معلوم خواهد شد و همچنین ملاحظه قرآن و امتناع اتیان
بمثل آن هر چند بواسطه اعانت خلق کثیری از نصاری و یهود و مجوس
عرب باشد چه همه ایشان طالب و راغب ابطال قرآن میباشند و در
همه فصحا و بلغا میشود و دیوان اشعار در لغت عربیه دارند پس محل عذری
از برای پادری و امثال آن نیست زیرا که اسباب تتبع احوال محمد صلعم و اوصیای
او و معارضه با قرآن هر دو موجود است و اگر اغراض دنیوی مانع باشد و در صدد

سعی و کوشش در دین نباشد پس نه احوال اخبار و تواتر معجزات سابقه
بدون تتبع میسر خواهد بود و نه معارضه قرآن بدون کوشش صورت پذیر است
و بهانه‌ایکه پادری ذکر نموده اثبات معجزه بودن خارق عادات عیسوی را
نمیتوان نمود زیرا که جمیع احتمالات و شبهه در معجزات عیسی و سایر انبیا نیز
جاریست **قول** پادری و اینکه گفته شده که معجزه هر پیغمبری باید از فن شایع
در آنوقت باشد چون طب و سحر در زمان عیسی و موسی که معجزات این
دو فن بود که گویا که منشاء این از اشتباه مورخین است زیرا که نیست در اسلام
تاریخی که از عهد سلف نوشته باشند و حجت باشد و در تاریخ اهل یورب
که از اوایل سلف نوشته شده مطلق مذکور نیست که در عهد موسی و عیسی سحر
و طب شایع بود زیرا که از ایام موسی مطلق کتابی در میان نیست جز آنچه
حضرت موسی خود در توریه نوشته است و آن جز این نیست که نوشته است
که در بارگاه فرعون ساحران میبودند که عصای خود را انداخته مار شده

بعضی کارهای دیگر که او کرد نیز کردند آخر الامر موسی کاری کرد که ثعبان شد که
دانسته شد که از جانب خداست و در ایام عیسی آنچه نوشته‌اند این است که فن
سحر در میان یهود و فصاحت در میان یونانیان متداول بوده و مطلقا
ننوشته که فن طب در اورشلیم یا یهودیه بود یا در اینها شایع بود تمام شد
کلام پادری **جواب** بدانکه احدی ادعا ننموده و نگفته است که معجزه هر پیغمبری
البته باید از فن شایع باشد و این التزام بی‌معنی است زیرا هر پیغمبری معجزات
بسیار داده بعضی مطابق خواهش است و بعضی غیر مطابق خواهش شده و
مطابق فنی هم نبوده مانند ناقه صالح و بعضی مطابق فنون شایعه بود بلکه مراد
گوینده نیست که بعضی از معجزات بلکه اقوای اینها مطابق فنون شایعه واقع شده است
و سر آن این است که ماهرین فن شایع بسیارند هر گاه معجزه مشابه فن ایشان شود
زودتر میتوانند فهمید که این از جانب خداست و از حد کسب و مهارت در
فن بیرون است و زودتر ایمان آورند و هر گاه بیشتر مردم ایمان آوردند
بقیه

بقیه نیز بتدریج ایمان می‌آورند انتهی و پادری انکار مینماید شیوع سحر
در زمان موسی را و خود میگوید که موسی در توریة نوشته است که در بارگاه فرعون
سحره بودند پس واضح و ظاهر است که فنی را که سلطان راغب و مایل باشد
ماهرین آن از دربارگاه راه و جاه دهد تمام اهل عصر بآن میل مینمایند و باندک زمانی
شایع میشود پس انکار او مکابره است و انکار طب عهد عیسی ناشی شده بنانوشتن در تواریخ
نمود و نانوشتن دلالت بر عدم شیوع ندارد و شیوع طب در عصر عیسی نزد مسلمین
باخبار صادقین ثابت و ثبوت خبر موقوف به تتبع است و اینهمه عار او خیلی بر اثبات
نبوت چندان نیست که اعتنا بشأن آن باشد تا توان گفت که اگر نبود نوشته
بودند **قول** پادری و اینکه گفته شده که بر غیر عرب ثابت میشود معجزه بودن قرآن
باعتراف عرب بعجز از اتیان بمثل آن پس گوییم که اعتراف بعجز با قطع نظر از
آنچه مذکور شد نفعی بحجت ما ندارد زیرا که در اینمقدمه تمام مدعی میباشند و
مشهور است که خصم را نباید قاضی قرار داد **جواب** آنست که سابقاً مذکور نمودیم

که در هر عصر یهود و نصارای و مجوس در میان عرب بسیار و بیشمار بودند یعنی یهود و
نصاری و مجوس که منکر اسلام اند مدعی حقیت قران میشود پس هرگاه ایشان که نصاری
و یهود باشند تصدیق فصاحت و عجز از اتیان نمودند البته اظهار ایشان
حجت است و بر شما یعنی نصارای فرنگ لازم است که قبول نمایید و اگر
اتیان بمثل نمودید ما قبول مینماییم پس تمسک شما بر مقدمه مشهوره
نزد شما که خصم را نباید قاضی قرار داد باطل است زیرا که مخالف اسلام اند
و همه عرب در اینمقدمه خصم نبودند پس قضا و حکم ایشان از القبیح نمیتوانی
نمود **قول** پادری و اگر گویند که برای علم باعجاز قران باید که تصدیق
عرب را قبول کنیم زیرا که ما عالم بلغت عرب نیستیم و در این دعوا در
میان ما و شما حکمی لازم است جواب گوییم که در هر مقدمه که قاضی یافت
نشود آن مقدمه فیصل نخواهد یافت **جواب** آنست که بدیهیست که هر کرا
قدرت حجتها دادن در مسئله نباشد البته باید که تقلید غیر نماید و هر کسیکه گفته است

که در هر

که در هر مقدمه که قاضی یافت نشود تا آخر دانستی که قاضی موجود است و
بسیار است و پادری را عذری نیست باید که سفر عربستان اختیار رو بار را
ملاقات نموده پشت به پشت هم داده یا اتیان بمثل قران یا اقرار و تصدیق بر
حقیقت آن نماید و اگر خواهد که تقلید نکند عرب را خود یکسال و دو سال گوشش
نماید و لغت عرب را یاد گیرد چنانچه فارسی و ترکی یاد گرفته پس او را عذری
نیست **قول** پادری اگر گویند که نشنیدن تصدیق عرب بر نبوت آنحضرت
محض لجاج و عناد است زیرا که معنی ندارد که طایفه عرب تمامی تعصب نموده
دروغ گویند جواب گوییم اولا آنکه چون نسبت کی احتمال میدهید که تمامی مجوس
و یهود و نصاری که چندین مقابل عرب اند همه دانستند که محمد صلعم پیغمبر است
و عمدا لجاج نمودند و ایمان نیاوردند کتابهای خود را تحریف نمودند همچنین
عرب قبل از اسلام لجاج مینمودند و معجزه میدیدند و اسلام نمی آوردند تا اینکه
کار بشمشیر رسید چنانچه در کتابهای اسلام از اینمقوله نوشته شده است و

میگویند احتمال بذلک که قوم عرب حال لجاج نمایند و ثانیا اینکه اگر باعث
قوی برای این قول نداشتند چنین بود لیکن محال است که تبدیل دین و
اعتراف بناحق بودن آبا و اجداد خود است و تکذیب آنچه خود و آبا و اجداد
ایشان گفته اند پس شاید بجهت همین مدعا تمامی عرب انصاف ندهند
و بطلان دین محمد را ازین جهت بروز ندهند و اگر چه بعضی از
ایشان انصاف دهند و بیاورند مثل قرآن کیست که انصاف دهد که چون
قرآن است جواب گوییم که بلی ممکن است که تمام عرب که مشتمل بر یهود و
نصاری و مجوس بوده و بعضی اسلام اختیار نموده باشند این مذاهب
مختلفه اتفاق نمایند بر آنکه اتیان بمثل قرآن محال است و دین محمد صلی الله
علیه و آله حق است و دینهای ما باطل است یعنی یهود و نصاری و مجوس باطل است و
مع هذا بر دین خود باقی باشند و جوابی که پادری گفته که اولا آنکه چون است
تا آخر جواب میگوییم نه چنین است که پادری فرض کرده بلکه نصف مجوس

ونصف

و نصف یهود و نصف نصاری یا کم از نصف این سه طایفه دانسته اند که
محمد صلعم پیغمبر است و ایمان آورده شرف اسلام دریافته اند و نصف دیگر
بعضی یافته اند که پیغمبر است و معجزات را مشاهده مینمودند و از سحر ممتاز
نمیکردند و در شک بودند لهذا اتباع آبای خود نموده در یهود و نصرانیت باقی
ماندند و بعضی دیگر حقیت اسلام را دانسته از خوف تلف اموال دنیایی
که داشتند و حب اهل و بلد و دنیا را اختیار نمودند و در کفر و جحود ماندند و
اگر جمعی از ایشان تصدیق محمد صلی الله علیه و آله نکرده بودند مسلمین از
کجا بهم رسیده اند و همچنین اگر عرب غیر این سه طایفه داشتند که ایمان
بتوریه و انجیل و زبور نیاورده بودند بعضی بشرف اسلام مشرف
شدند و بعضی دیگر بکفر جهالت یا کفر جحود بواسطه اعراض فاسده
ماندند حجت است از اشتباهات پادری آیا احوال یهود را با عیسی ع
و بعد از شهادت او با اوصیای او نگردید و ندید که با بنا بر نصاری چه کردند

و هر گاه دید چگونه از منکرین اسلام استبعاد مینماید که بعض ایمان
لکنه از بعضی جهالتا و جحودا انکار اسلام نمایند الغرض عمل یهود
با عیسی جواب پادری میباشد اگر تأمل نماید و اینکه گفت تا کار بشمشیر
رسید باید که پادری بداند که اینکه می کار بشمشیر رسید که حق بر مردم ظاهر
و یقین می شد و معجزات مشاهده مینمودند و شبهه در حقیقت اسلام باقی
نمیماند و هنوز برای اغراض فاسده انکار حق نموده بلکه متعهد لشکر بر
سر اسلام میکشیدند و کمر می بستند که بزور شمشیر دین اسلام را از میان
بردارند آن زمان حکم می شد بقتال با ایشان پس تعرضی که در عبارت
پادری است که چنانچه در کتابهای اسلام نوشته اند آن تعرض بیجا و بیهوده است
پس معلوم است که الحال هم در عرب این فرق ثلثه بالفعل موجود است
که تمامی خصم اسلام اند البته که لجاج و دروغ در اظهار حقیقت قران که
خلاف مدعای ایشان است میکنند اگر ناچار عاجز آیند از نیاوردن مثل قران

اظهار

اظهار عجز ایشان حجت است و اینکه گفتی که حال باعث قوی است که آن
تبدیل دین است تا آخر وقتی صحیح بود که همه عرب مسلم باشند و نه چنین است
و اینکه گفتی اگر احیانا بعضی مثل قران بیاورد کیست که انصاف دهد که
چون قران است جواب گوییم که اگر بر فرض محال یهود و نصاری و مجوس عرب
مثل قران بیاورند ما آن مثلین را بدست نصرانی عربی می دهیم که نه عبارت
قران حفظ نموده باشد یا شناخته باشد و نه خبر از بیان بمثل داشته باشد
و میگوییم که این دو عبارت که نزد تو مجهول المالک اند کدام بهتر اند و
شکی نیست که آن عرب نصرانی یا یهودی در اینصورت خالی از عناد و لجاج
خواهد بود و محاکمه او صحیحست و حق نیست که پادری باید ترک این معاذیر نا
موجه نموده اگر در دین دلگرم در صدد تتبع در اخبار معجزات پیغمبر باشد هر چند
از تواریخ فرنگی باشد و احوال آن سرور و اوصیای دوازده گانه آنسرور
و صفات و اخلاق ایشان مشاهده نماید تا یقین کند که این بزرگواران اهل حق

وکذب و افترا نبودند که در عرض مدت سیصد سال در عقب یکدیگر بیایند
و هر یک صاحب علم و اعلم خلایق باشند که دشمن و دوست در مسایل دینی
از هر دینی باشان محتاج بعلم رجوع مینمودند و زهد در دنیای ایشان از ملاحظه
نماید تا بداند که ایشان در این مدت افترا بخدا بسته خلقی را مستحق دوزخ کرده
و محال است این نسبت باین بزرگواران و لعن پس اگر حقیقت برا او
ظاهر شد فبها و الا باید در صدد اتیان مثل قران برآید تا عجز او و معاصرین
او از فصحای عرب برا او واضح شده بداند که محمد صلعم مؤید من عند الله
بوده و محال است که کسی از روی معرفت در فن فصاحت تواند که اتیان
بمثل نماید تا انقراض عالم و در این احوال متوسل بجناب اقدس الهی شده
روح حضرت عیسی ع را شفیع خود کرداند تا بدین حق هدایت یابد **قول**
پادری اگر گویند که از قواعد معانی و بیان معلوم نمائیم که آن مثل
قران هست یا نه پس گوییم این خلاف شماست که میگویید که معجزه بودن
قران

قران معلوم نیست که از راه فصاحت و بلاغت باشد و آنچه از معانی بیان
فهمیده میشود فصاحت و بلاغت و حال چون مسلم شماست که قران
فصیح و بلیغ است پس هر کلامی که نزد شما طور قران نباشد آنرا
غیر فصیح میگویند و مثل قران نمیدانند تا دیگری بیاید و در اثبات
مدعا کند **جواب** آنست که میان فصحا و بلغا و علما خلافی در فصاحت
قران نیست بلکه آنچه پادری شنیده است آن است که آیا فصاحت
معجزه قران است یا آنکه امتناع اتیان بمثل معجزه قران است باین معنی که هر که
معارضه نماید با قران خداوند عالم منع او نماید که نتواند که کلام فصیحی ادا
نماید و حق این است که قران در فصاحت بمرتبه ایست که ممکن نیست که بی تعلیم
و تعلم کسی تواند که مانند آن نطق نماید اگر کسی مانند آن کلمه ادا کند البته
بتایید الهی میباشد و علامت درجه فصاحت قران آنست که هر فصیحی
که اراده معارضه قران نماید از آن درجه فصاحت که در خور بشر بود او قادر

بود از آن درجه نیز ممنوع میشود که بعد از ادای کلام خود منفعل میشود و میفهمد که
هنگامی که قصد معارضه قران نکرده بود از این فصیح تر تکلم مینمود پس
میداند که خدا سلب قدرت او نمود که مانند کلام سابق خود هم نتوانست که
عبارت ادا نماید پس در حقیقت دو معجزه ثابت است اول آنکه درجه فصاحت
قران فوق درجه فصاحت مخلوق است دویم آنکه هرکه قصد معارضه
آن کرد از درجه فصاحت خود نیز افتاد و آن بمنع الهی میباشد و
هرکه گوید قران فصیح نیست گوییم برای تو بهتر اگر راست میگویی مانند
آن غیر فصیح بیاور زیرا که گفته است که پس هر کلامی که نزد شما طور
قران نباشد از آن غیر فصیح میگویید جواب این است که مثل قران خواسته ایم
و مثل قران البته باید بطور قران باشد تو بطور قران بیاور خواه فصیح
دانی و خواه غیر فصیح و اگر نیاوردی و تو و همه نصاری و یهود و عرب
عاجز شدید بدان که از جانب خداست و تصدیق کن قول پادری

و اگر گویند که در زمان محمد صلعم فصحا بسیار بوده‌اند و خواستند که ایشان بمثل
آن نمایند و نتوانستند پس گوییم که اولاً مسلم نداریم که در عصر محمد صلعم فصحا
بسیار بوده‌اند زیرا که در چند جای قران مذکور است که ترا در میان امییان
برانگیختیم و باتفاق روات و مفسرین قوم عرب را بعلت عدم سواد
و کتابت امی میگفتند و چنانچه گویند امی بودن منافات با فصاحت ندارد
چه تواند شد که شخصی امی باشد و فصیح باشد پس گوییم چون اکثر علمای
اسلام امی بودن محمد صلعم را یکی از معجزات قران میدانند و اگر یک دو شاعر
فصیح در آن عصر بندرت یافت میشد سودی نخواهد بخشید زیرا که ان در
کالمعدوم و اگر هم مسلم داریم که بسیار بوده‌اند مسلم نداریم که نیاوردند زیرا
که محتاج بثبوت است بدلیل قطعی و اگر مسلم داریم که نیاوردند مسلم نداریم که اگر
میخواستند بیاورند نمی‌توانستند بعلت آنکه مادامی که در مکه بود چون
نمیدانستند که انجام کار او بکجا خواهد انجامید اعتنائی نمودند خصوص

صاحبان فهم زیرا که چون میدیدند که خلق را از بت پرستی بخدا پرستی
میخواندند پس گمان نبود ایشانرا دعوت او و از اینکه تا در مکه بود جهال قدرت
نیافتند بر اتیان بمثل آن فایده مترتب نمیشود و بعد از آمدن بمدینه تا امروز
هیچ کس از عرب را آن قدرت ممکن نشد که اظهار تواند نمود که قران معجزه
نیست و محمد صلعم پیغمبر نیست و من میتوانم مثل آنرا آورد یا آورده ام و دیگر
مسلم داریم که خواستند مثل آنرا بیاورند و نتوانستند باز ثابت نمیشود که معجزه
باشد زیرا که عادت جاری شده که در هر سالی کتابیست که هنوز مثل آن
نیاورده اند مثل کتاب هیرودس در یونانی و مجسطی در لوتینی و همچنین در سایر السنه
و در بسیاری از صنایع که در زمان سابق احداث شده که مثل آنرا با وجود
سعی بسیار از مردم نیاورده اند بخلاف قران که نسبت بآن صنایع
کم کسی بسبب اعتقاد یا ترس در صدد اتیان بمثل آن بر آمده و چون این
ثابت شد که هر گاه نتوانستند مثل آنرا آورد باز معجزه نیست پس معلوم میشود

که انچه

که انچه در قران مکرر رقم شده است که اگر قران معجزه نیست بیاورید مثل
آنرا چگونه است جواب اینست که استدلال کردن تو بقران که در زمان
محمد صلعم فصحا نبوده اکثر باطلست بجهة آنکه امّی بودن دو معنی دارد اول
اینست که از اهل مکه که آنرا ام القری گویند مبعوث شد پس امّی یعنی مبعوث
از ام القری و از اهل مکه پس همه اهل مکه باینمعنی امّی میباشند دوم آنکه
امّی کسی را گویند که تعلم خط و سواد نکرده باشد و شک نیست که محمد صلعم از کسی تعلم
خط و سواد نکرده بود ولیکن مشرکان منکرند که بمکتب رفت و خط نوشت و نغمه
مسئله آموز صد مدرس شد و شبهه نیست که کسی که هرگز تعلم خط و سواد
نکرده باشد و کلامی بیاورد که افصح از کلام جمیع فصحا باشد و بگوید که از
جانب خدا آورده ام و کلام من نیست اقرب بقبول و صدقست تا کسی که
تعلم خط و سواد نموده مدتی در علم فصاحت کار کرده باشد زیرا که در صورت
ثانی مرد عامی احتمال میدهد که شاید این شخص در این مدت تحصیل مهارت

زیاده از بسیار فصحا شده باشد و این کلام را خود انشا نموده باشد و بخدا
نسبت میدهد و نیز شبهه نیست که در میان بی سوادان فصیح و غیر فصیح
میباشد لیکن اگر تعلم سواد نکرده و آن از بسیار فصحا افصح باشد نیز بتایید
الهی و کرامت خواهد بود و این کرامت مؤید صدق او میشود پس علما
اسلام عدم تعلم خط و سواد را مؤید صدق آنحضرت قرار داده اند که فرمود
قران از جانب حضرت نه آنکه عدم تعلم را معجزه قران بدانند و آنکه گفتی
اگر مسلم بداریم که فصحای بسیار بوده اند مسلم نداریم که نیاورند محتاج بثبوت است
جواب گوییم که چون آوردن مثل قران امریست متوفر الدواعی اگر احدی
ایشان نموده بود البته مشهور بود و مخالفین اسلام در هر مذهب نسخه از آن
ضبط نموده بودند و پیوسته بآن اظهار بطلان اسلام مینمودند و البته نسخه
از آن در خزانه فرنگ موجود بود چنین نیست پس یقین حاصل است که احدی
ایشان بمثل قران نکرده است و اینکه گفته مسلم نداریم که خواسته بیاورند

دنیوی

دنیوی نشده نامربوط است زیرا که در امر کثیر الدواعی که باید یا مثل قران بیاورند
یا از دین خود دست برداشته مطیع دین دیگر شوند و الا جان و مال و عرض
ایشان در معرض تلف باشد عاقلی نمیگوید که شاید نتوانسته و نخواسته
بیاورند و آنچه در ضمن آن گفتی بطلان آنها اوضح از آنست که محتاج به بیان
باشد و عشق دلکردن با جهه آنکه دین و جان کسی در عرضه فساد باشد معنی
ندارد و اینکه گفتی که تا امروز هیچکس از عرب را آن قدرت ممکن نشد که اظهار
تواند نمود که قران معجزه نیست و محمد صلعم پیغمبر نیست بطلان این قول نیز واضح است که
از روز بعثت آنحضرت تا حال هیچ وقت مدینه و اطراف آن و سایر بلاد مسلمانان
از یهود و نصاری خالی نبوده و در اوقات صلوات نصاری در بام معابد خود تخته
طاعت و اظهار حقیقت دین خود و بطلان اسلام مینمایند و احدی از
اسلام متعرض ایشان نشده و نمیشود و با عجز از اتیان بمثل قران همه اهل اسلام
با ایشان مدارا و معاشرت می نمایند خصوص طایفه سنی که بجهة کثرت و

ثروت معظم طوایف اسلام اند پیوسته با یهود و نصاری کمال اخوت و رفاقت
و معاشرت دارند هرگاه اتیان بمثل قران نموده حجتی در بقای حقیت دین
خود بدست آورند چگونه نتوانسته اند اظهار حجت دین خود نمایند و اینکه گفتیم
که اگر مسلم داریم که نتوانسته اند مثل آنرا بیاورند و نتوانسته باشند ازین ثابت نمیشود که
معجزه باشد زیرا که عادت جاری شده است که در هر زمانی کتابهایی از اسلاف که
هنوز مثل آن نیاورده اند نامربوط و مزخرفست زیرا که اولا آن کتابها
و صنایع بر طبق ادعاء نبوت نوشته نشده است تا بر مردم واجب باشد که بآن
ایمان آورند یا مثل او را بیاورند تا آن ادعاء نبوت را باطل سازند و
در صورت عجز ایشان و بطلان ادعاء بر خود او واجب باشد منع مدعی و نجات
دادن عباد بخلاف قران که در مقام ادعا نازل شده و اجابت او یا جواب
او بر مردم واجب است و از آنچه گفتیم نیز ظاهر شد فساد این قول یاوری که گفت
بخلاف قران که نسبت با آن صنایع کم کسی بسبب اعتقاد یا ترس در صدد اتیان

بمثل

بمثل آن بر آمده بجهت اینکه این در حلال کردن خون و مال و عرض منکرین نیز
نازل شده اهتمام بجواب زیاده از کتب و صنایع دیگر است و هیچ صاحب عقلی انکار
این نمیتواند کرد و ثانیا هیچ صنعتی و کتابی که مثل آنرا آورده باشند و نوشته باشند
نیست زیرا که صنایع سابقه را صانعین بسازند مثل آنرا و بهتر از آنرا و
اگر کتابی بسیار فصیح نوشته شده لکن اقلاً کتب بعد شباهتی بآن دارند و ابیاتها
شعرها و فقرات هست در آن که نزد همه بهتر از کتب سابقست اگر همه آن بهتر
نباشد بخلاف قران که تا حال احدی اتیان بمثل یک سوره کوچک آن نکرده
و نخواهند کرد پس هر که بطلان این فقرات یاوری را فهمید میفهمد که چه قدر
عجیب است از یاوری با این همه فضیلت که باین مقدمات واهیه متمسک
شده بگوید که چون ثابت شد که هرگاه نتوانسته اند مثل آن اللهم باز معجزه نیست
و بقباحت ادله فاسده خود بر نخورده در مقام طعن قران گوید که پس معلوم
شد که آنچه در قران مکرر واقع شده است که اگر قران معجزه نیست بیاورید مثل او را

چگونه است فاعتبروا یا اولی الابصار رهنما نا باطن قران کار خود کرده والا از فضیلت
پادری بسیار دور است **قول** پادری را اگر گویند در صورتی که محمد صلعم پیغمبر
نبود بایست خدا نگذارد که او قران آورد و تحدی کند یا بعد تحدی بایست
دیگری مثل او را جاری و کذب او را ظاهر سازد زیرا که اجرا معجزه در ید کاذب
محال است گوییم **جواب** که این مسئله منوط است بر آنکه بر خدا واجب است که خلق را بهر قسم
که باشد نگذارد که بضلالت باشند و همین مقدمه مسلم نیست اولا بجهت آنکه می بینیم
که دین پیغمبر کاذب چون زردشت و دیگران رواج داده و همچنین بت
پرستی و ثانیا در خصوص محمد صلعم اجرا معجزه بر ید کاذب هم نشده است زیرا که
اگرچه قران یکجزو هر معجزه که تحدی باشد بر او صادق است لیکن جزء دیگر که خارق
عادت کلی باشد بر او صادق نیست پس تحدی بر غیر خرق عادت شده
و حجت خدا بر شما تمام است که معجزه بر ید کاذب جاری ساخته **جواب**
آنست که این مسئله منوط است بر وجوب اتمام حجت خدا بر خلق و دانستی در اول

رساله

رساله که شکر منعم بر وجهی که لایق آن منعم باشد واجب است عقلا و ادای شکر لایق
موقوفست بر ارسال رسل و چون تکلیف ما لا یطاق نیز قبیح است عقلا و
واجب است که صدق انبیا را بر خلق ثابت نماید والا در صورت عجز مردم از
معرفت نبی صادق از مدعی کاذب اگر اجابت نبی یا شکر منعم واجب باشد
تکلیف ما لا یطاق خواهد بود و آن باطل است عقلا و اگر واجب نباشد لازم می
آید رفع تکلیف و آن نیز باطل باتفاق جمیع عقلاء ادیان پس باید که بعد از
بذل و جهد و نهایت کوشش در شناخت معجزه از غیر معجزه بر خدا واجب
باشد که خلق را از حیرت در میان نبی صادق و مدعی کاذب بر آورد و بندهٔ
خود را الحق هدایت فرماید و از فریب مدعی کاذب محافظت فرماید والا قبیح
بر خدا لازم آید و او منزه از همه قبایح است و این مقدمه بدیهی الثبات عقلی است
نه آنکه پادری گفته بهر قسم که باشد نگذارد که خلق بضلالت باشند چه بسیاری
ایشان وجه با اضطرار کوشش نموده و عاجز آمده یا کوشش نکرده برای اغراض

دنیوی عالما تصدیق باطل نماید نه چنین است زیرا که در این صورت تنها
تکلیف ما لا یطاق لازم نیست چه خدا عقول دریابنده سحر از معجزه و صادق
از کاذب عنایت فرموده پس حجت بر عباد که کوشش نموده حق را
دریابند و طاعت کنند والا بعذاب ابدی گرفتار باشند و آنچه متمسک
شد بدین زردشت و بت پرستی باطل است زیرا که مردم بجهت جمع در دنیا حشمت
آن گروند و با آنکه غرض فاسد نداشته بجهت تن پروری بتقلید آبا و اسلاف
خود عمل نمودند و خود کوشش نکردند پس خود تقصیر کردند در حق خود از جانب
خدا حجت بر ایشان تمام بود امروز نیز هر که قدم در بلاد ایشان گذارد
و تفحص قوانین دین باطل ایشان و استخبار معجزات زردشت نماید
یقین بر بطلان قواعد زردشتی که اختراع نموده است میکند اگرچه زردشتیان
میگویند دین ما دین ابراهیم است و زردشت حکیمی و پیشوایی بود که
مردم را بدین ابراهیم ع دلالت میکرد و در اینصورت مدعی نبوت هم

بهم

نبوده است و بت پرستی را معجزه نمیباشد و پیغمبری از جانب بت ادعای
نبوت نکرده است و آنچه گفته است که در خصوص محمد صلعم قرآن خارق عادت
کلی نیست جواب آنست که مذکور نمودیم که عجز همه معاصرین با حال ثابت و
احدی اتیان بمثل نکرده است اگر کرده بود البته شهرت نموده نسخ او در
دست منکرین قرآن بود و نیست پس اتیان نکرده اند و همین بس است
از برای کلی بودن خارق عادت قرآن پس معجزه تمام است و بر ید صادق
جاری شده است و حجت تصدیق او قول باری و آنچه گفته شده است
که معجزه قرآن اقوی است از سایر معجزات بجهة اینکه این همیشه باقیست بخلاف
سایر معجزات نه آنها که بطول مدت ضعف آنها بیشتری شود گوییم که در دست
هر گاه معجزات ایشان از این قبیل بود که خود ایشان نوشته بودند یا در
عهد ایشان در کتب متعدده ثبت شده بود بلکه تا مدتی بطریق نقل و حکایت [illegible]
بود و بعد از مدتی در کتابها بدون حجت نوشته شده بود لیکن چون

چنین نیست هر قدر که از ضعف و قوت که آنها را در زمان سلف بعثت
حال نیز بهمان قرار است و اگر از طول مدت ضعف در یقین حاصل شود
پس باید اگر کسی را در بیست سالگی یقین حاصل شود در ایام شصت سالگی
نقصان پذیرد یا آنکه تفرقه واقع شود میان معجزات عیسی و موسی جواب
آنست که قران موجود و مشاهد است فصاحت و اعجاز او معقول و مفهوم اهل
ادراک است بخلاف سایر معجزات گذشته که وقوع و وجود آنها باید
بنقل و خبر ثابت شود پس ثبوت و تیقن وقوع آنها مانند قران است که
احتمال سحر در معجزه گذشته و معجزه باقیه مساویست و باید که بقوه عاقله رفع آن
احتمال نماید لیکن قران موجود و مشاهد است و شکی نیست که دیده و مشاهد
محتاج بثبوت نیست و شنیده محتاج بثبوت است و لا الخبر است و محتمل صدق
و کذب است و مشاهد محتمل خلاف نیست پس مراد از گفته شده نیست و از اینجهة گفت و
تصریح نمود که بجهة اینکه این یعنی قران همیشه مصحوبست یعنی با حجت آن محتاج

بثبوت

بثبوت نیست بخلاف معجزات گذشته که وقوع آنها محتاج است بخبر متواتر یا
محفوف بقرینه هر چند در سایر احتمالات مساویند و اینکه بادری گفته است
چنین بود اگر خود ایشان نوشته بودند باطلست زیرا که صدق ایشان نزد مردم
موقوفست بر ثبوت معجزه هر گاه ثبوت معجزه به نوشته خود ایشان موقوف باشد
دور لازم آید و دور باطل زیرا که درینصورت انبیا صادق نشوند نزد دیگران
مگر بثبوت معجزه و معجزه ثابت نیست مگر بتصدیق و نوشته ایشان پس در کلام
بادری خبطی واقعست و اینکه گفته در کتب متعدده ثبت شده بود جواب گوییم که
کتب متعدده را اعتباری نیست چه بسیار است که صاحب کتابی دروغی در کتاب
خود نوشته است و بعد از او نفر دیگر مطلع نشده بر صدق و کذب آن نوشته در کتب
نقل میکنند و مستند بکتاب اول مینمایند که در حقیقت یکنفر نقل نموده است
اگر خبری را عددی نقل نمایند که بسر حد تواتر باشد و هر یک خود مشاهده
کرده باشند حجت است و الا تعدد کتب فایده ندارد و در عبارت تعریضی نیست

باختیار معجزات اسلام ظاهر میشود و این اشتباهست که پادری کرده است
زیرا که خبر معتبر در نزد علماء اسلام خبر متواتر است که معدودی مشاهده امری
نموده باشند که عقل محال داند اتفاق ایشانرا در کذب و نیز باین عدد از هر یک
ایشان بما خبر داده باشند که مشاهدین و مخبرین بما و وسایط بینهما بر حد تواتر باشند
و دیگر خبر محفوف بقراین عقلیه که عقل ممتنع داند کذب او را و غیر این دو قسم
خبر نزد اهل اسلام معتبر نیست و عمل بتواریخ نمودن نزد ما جایز نیست هر چند معتبر
باشد صاحب آن پس مراد از گفته آن نیست که حصول یقین از معجزه موجود
قویتر است بلکه یقین حاصل شده بطول زمان تفاوت کند تا پادری مثل زند
بیقین سی ساله و شصت ساله و تفرقه معجزات عیسی ع و موسی ع **قول** پادری
اگر گویند که معجزه قران چون از عقلیاتست اقوی است از سایر معجزات که از مقوله
حسیاتست گوییم که اقوی بودن هر چیز بحسب غایت آنست که انفع باشد در
اعجاز قران اکثر عوام را فهم نیست که درک آن نمایند خواص را حجت است که

یعنی اقوی بودن [illegible]

سایر معجزات را ببینند و نفهمیدن عوام معجزه قران از نقص او است زیرا
که هر معجزه را که اکثر مردم ندانند که آیا این معجزه است یا نه ناقص است و اگر گویند
نا پیدا مینماید معجزه بودن قران از اشتمالش بر مغیبات و علوم مذکوره و حکم نموده
و شریعت مبینه آن گوییم اما اشتمالش بر مغیبات آنچه مذکور است در کتب شش
و هفت موضع بیش نیست از قبیل الم غلبت الروم و دیگر وعد الله الذین آمنوا منکم
و عملوا الصالحات لیستخلفنهم و چند جای دیگر و بر متتبع واضحست که آنقدر مفسرین
در طور قرائت آنها و شان نزول و مقصد آنها اختلاف کرده اند که حال از آنها
معنی معین درست کم میشود و این اختلاف نفی اعجاز آنرا میکند و اشتمالش بر
علوم مذکوره و حکم مزبوره در سایر چیزها بر متتبع ظاهر است که بسیاری از کتب کفار
و حکما و غیر ایشان میباشد که مشتمل بر این فواید است پس علامتی بر آنکه قران
از جانب خداست نمیباشد **جواب** گوییم که بدانکه شکی نیست که امور عقلیه گاهی
در وضوح و جلا اوضح از جسمانیاتست و معقولیت قران از روی معجزه آنست که او را

از سحر عقل تمیز مینماید و عقل همه عرب ادراک بلندی فصاحت آن مینماید چنانچه
که اگر نزد عامی عرب تلاوت نمایند و فقره از غیر قرآن و خلط نمایند عامی عرب میگوید
که این فقره از قرآن نیست پس بلندی فصاحت آن بمرتبه ایست که از کلام همه
فصحای عرب بلندتر است و این نزد عام و خاص هویدا و ظاهر است لیکن
ادراک اینکه این از بسیاری مهارت در فن است یا سحر است یا از جانب
خدا است و معجزه است خواص دریابند و در خور فهم عوام نیست و همچنین نسبت بعصا و اعراض ان
و غیر آن از معجزات علیهم السلام زیرا که عامی در جمیع خوارق عادات احتمال
سحر و بد وام میدهد تا بر او بواسطه امور خارجیه متشخص شود پس اینکه بادری
گفته که عامی را فهمی که اعجاز قرآن ادریابد نیست و خواص را چشم است که سایر معجزات را
ببینند جواب گوییم آنچه متعلق بدیدن است عین معجزه و وقوع آن است و مشترک است
میان عوام و خواص و آنچه متعلق بعقل است آنست که این امر واقع شده از
قبیل سحر است یا معجزه و این نیز مشترک است میان قرآن و غیر قرآن پس بادری

که معجزات

که معجزات غیر قرآن را اقوی دانست بجهة محسوسیة آن اشتباه کرده است
بجهة اشتراک محسوسیة میان قرآن و غیر قرآن زیرا که قرآن بحسب کتابت
محسوس بصر و بملفوظیة محسوس سمع است و همچنین سایر معجزات مثلا تکلم شجره
موسی مدرک سمع بود و عصا اژدها شدن محسوس بصر بود پس معلوم
شد که مراد گوینده که معجزه قرآن از عقلیات اقوی است آنست که
معجزه بودن قرآن و منزه و مبرا بودن از شایبه سحر گویا است مضامین
حقه و غرایب معانی و اسرار ربطیه در آن اقوی و اقوم است از معجزه
بودن سایر خوارق عادات زیرا که در اینها اینقدر مقومات و مؤیدات
نیست که در قرآن است و اینمطلب حقیقت و اینکه بادری گفته است که مغیبات
قرآن زیاده از شش و هفت موضع نیست بحسب فهم بادری که محروم از
قرآن نیست چنین است اما راز داران قرآن علوم اولین و آخرین
و مغیبات عالم الی انقراض دهار را از قرآن استخراج نموده و برای اهل آن

بیان فرموده اند و اگر باز آری گوید که هرگاه چنین باشد این نقص قرآن است
که مطالب او را همه کس در نمی یابد جواب گوییم که نقاب و پرده جمال حسن
عروسان است تا که بیگانه خود آن روی نه بیند و اگر گوید که این خلاف
مقصود از انزال کتاب است زیرا که از برای فهم و پیروی عباد فرستاده
شده است جواب گوییم که آنچه تکلیف عامه عباد است در آن نص صریح
و ظاهر است و آنچه از تکالیف نیست بعضی امر ضرر است و بعضی را نافع از جمله
بطون اسرار است مستور داشته اند لیکن گویا کلید آن بدست ایشان داده اند
که اگر بظاهر قرآن عمل نموده تخلف از اوامر و نواهی آن ننمایند می توانند که
نقاب از چهره اسرار آن برگیرند و قفل از گنجینه معارف آن بردارند
پس معلوم شد که آن قول که او گفته بود که خواص را چشم است و عوام را فهم
نیست غلط مدعا نموده بود زیرا که دیدن عین قرآن و معجزات دیگر بعد فهمیدن
معجزیت اینها و اکثر مردم معجزیت هیچ معجزه را خود نمی فهمند که اقرار و انکار ایشان

ایام که

در هر دینی تقلید دیگران است پس اگر نفهمیدن معجزه بودن را نقص معجزه باشد
جمیع معجزات انبیا ناقص خواهد بود و این باطل است پس نفهمیدن اکثر سبب عیب
معجزات نیست و همچنین اختلاف مفسرین در شان نزول و طور قرائت و دیگر
نشدن معنی از برای عوام نفی اعجاز نمیکند زیرا که گفتیم که قرآن اگر چه کرات
بیشمار رد الله اما معجزه آن عدم امکان اتیان بمثل است نه اتفاق افهام عباد
مثلا شان نزول آیه واقعه خاصی در نفس الامر بود اگر مفسرین هزار اختلاف
نمایند تغییر در واقعه نفس الامر به هم نمیرسد و آنچه گفته است که بسیاری کتب
حکما و کفار مشتمل بر این فواید است گوییم اولا هر حقی البته از انبیا و اخیار
ظهور یافته اگر در کتب دیگران دیده شود فرضا اصل بر اوش آن از اخبار
دزدیده بود آنچه مانده بخداوند زیرا که هر جوهری از معدنی میخیزد و اگر در غیر معدن
یافت شود عاریه خواهد بود پس اینها را علامت عدم حقیت قرآن قرار دادن
باطل و از عجز از اتیان بمثل است عاجز و مضطر آنچه گوید بجنی بر او نیست قول

پادری و اگر گویند فرق است میان معجزات محمد صلعم و سایر انبیا بجهة آنکه
اشتهار رسیده است بحد تواتر گوییم معجزات موسی آنچه واقع شده تمامی در
توریة مذکور است و چنانچه توریة نزد تمامی فرق متواتر است آن معجزات
نیز متواتر است و در کتب دیگر ایشان هم آنقدر نوشته شده است که مجال سخن در آن
نیست جواب حق آنست که سوال و جواب هر دو نامربوط است اما سوال بجهة
آنکه همه معجزات و وقایع سابقه در ثبوت محتاج بخبر و تواترست و تخصیص به
انبیاء سلف ندارد بلکه معجزات ماضیه اسلام نیز چنین است و هر یک نزد
اهل آن متواتر است و نزد بیگانه بجهة عدم تتبع یا سبق شبهه بتواتر نرسیده است
خداوند اگر سوال محقق باشد نه مقلد پس گوییم مراد صاحب سوال آن باشد
که الزام پادری نماید که انکار تواتر معجزات ماضیه اسلام نکند زیرا که بهر طوری
که معجزات خود را متواتر میداند بهمان طور تواتر اسلام را قبول نماید
و اما نامربوط بودن جواب بجهة آنست که نوشتن خود موسی در توریة مستلزم

دور است

دور است اگر دلیل گردانیم زیرا که هر که موسی را صادق داند محتاج
بمعجزه نیست و اگر کاذب داند نوشتن او نیز کذب است و دیگر آنکه توریة
از کتب سماویه است موسی چیزی در آن زیاده نمودن نامربوط است
مگر آنکه خدا در توریة فرموده باشد فلان معجزه بتو عطا فرمودیم
ای موسی و بر فرض وقوع گوییم که عبارات توریة مانند آن تکلم نماید
پس اگر معجزه غیر واقعی را کسی خواهد که بموسی اسنادی دهد می تواند داخل
توریة نماید پس چه ضرر دارد که قبل از آنکه نسخ توریة متعدد و منتشر شده
باشد متقلبی اخبار و احکامی چند در توریة زیاده داخل نموده باشد و بعد
نسخ توریة بسیار شده باشد که در همه نسخ توریة یا اغلب آن اخبار و
احکام باقی مانده و هیچ فرقه از نصاری مطلع بر تقلب آن متقلب نشده
باشد و در کتب دیگر که گفت نیز احتمال دارد که مصنف افترای بثبوت و
دیگر مصنفان یا بسبب اعتماد بر او در کتب خود نوشتند پس در آن کتب

۷ در آن معجزه نیست [illegible]

بر فرض کثرت نیز معتبر نیست و بیچاره پادری گویا دلیل در تواتر معجزات عیسی
نداشت که از آن ساکت ماند و عجب که مثل پادری فاضل از گفتن نامربوط
عاجز آید و حال آنکه می توانست که بگوید که معجزات عیسی در انجیل خود
عیسی نوشته است و در سایر کتب آنقدر نوشته شده که مجال سخن نیست
نگفت و ساکت ماند اگر نامربوط بود در هر دو موضع نامربوط باشد و اگر
مربوط بود در هر دو مربوط است و باین سبب که اعتماد بکتب و تواریخ نیست
اهل اسلام مطلق حکمی را تاریخی اثبات نکرده اند بلکه معتبر اخبار
بخبر مخبرین عدول است یا محفوف بقراین صدق باشد و هرگاه نوشته
باشد در تاریخ و صاحب آن از خطا محفوظ نبوده احتمال شبهه در کتاب
او نزد و محل اعتبار نیست زیرا که بمنزلهٔ مشاهدات است **قول** پادری
و اگر گویند از زمان بخت النصر چیزی باقی نماند بر متتبع واضح است که
در زمان بخت النصر بجز اورشلیم و بعضی از نواحی آن از ایشان قتل نکرده اند

دیز

و نیز آنچه از مردم آنجا باسیری بردند بعد از مدتی مرخص کردند و مطلق
بدین و کتاب تصرف ننمودند بلکه در این صدد هم بر نیامدند و باقی
مملکت یهودان و کتب ایشان هم برقرار بود و دیگر آنکه بعد از زمان بخت
النصر چندین پیغمبر در میان بنی اسرائیل بوجود آمد اگر چیزی از میان رفت
ایشان درست مینمودند و اکثر علماء بنی اسرائیل از اسیری بابل نجات
یافتند و بزمین کنعان آمدند خط عبری را بالمره فراموش کرده بودند بلکه
الحال هم مینویسند بخط اشوریست مشهور است یعنی همان خط جماعت زمین
بابلست نه اینکه مضامین توریه هم از نظر رفته باشد **جواب** منظور پادری
از تطویل بلاطایل ذکر بخت النصر در این فقره آنست که کتب یهود در باب
وارا آنچه مذکور شد از عیوب نوشتهای در کتب یهود بمجرد کتاب بودن
حجت نیست و معلوم شد از ادخال و تحریف عدم اعتبار آنها محقق
شد و اگر انبیا بعد آمدند از کجا که نوشته اند که تحریفات کتب منتشره را

[illegible]

بر طرف نمایند و حال آنکه همه خلق بر ایشان بگرویده باشند و ثبوت نبوت
انبیا اولو العزم صاحب دین و کتاب ابر مجوس هنوز ثابت نشده بود چگونه نبی
غیر معروف که به تبلیغ دین سابق مأمور است میتواند که اثبات تحریف کتابی
که معتبر و متداول شده بر خصم نماید و الآ اهل اسلام کلا متفقند در
حقیقت موسی و عیسی از فرموده پیغمبر خود و اوصیا او که هر یک معصومند
از خطا پس محتاج بمعجزات ایشان نیستند ولیکن اثبات معجزات بتاریخ
و قول خود انبیا نمیتوانند نمود و دیگر آنکه گفتی بنی اسرائیل خط عبری را
بالمره فراموش کرده بودند اینکه مضامین توریة هم از نظر رفته باشد بسیار
ادعاء غریبیست که خطی که سالها نقش نموده و ملکه نموده بودند و محسوس بود
بالمره فراموش کرده بودند و مضامین توریة را در خاطر داشته و نوشته و چیزی
زیاده و کم نشده بلکه ممتنع است **قول** پادری اگر گویند که معجزات عیسی را
سه چهار نفر بیش ننوشته اند گوییم که بر متتبع ظاهر است که این سه چهار
نفر

نفر کسانی هستند که انجیل را نوشته اند یعنی احوال عیسی را بتفصیل
ولیکن بعضی حواریین که انجیل ننوشته اند در آنچه خود نوشته اند ذکر معجزات
عیسی را نوشته اند که خود شنیدیم و بچشم خود دیدیم و چون اخبار ایشان
اعتبار تمام دارد نیست که نزد اهل یورپ اشتهار دارد و الآن نصاری
روم معجزاتی که از زبان دیگران نقل میکنند در کتب مبسوط خود لاتعد
ولاتحصی ضبط نموده اند لیکن اهل یورپ بعلت شهادت تمامی حواریین
از اینها مستغنی میباشند **جواب** معلوم نشد که کسانی که انجیل را نوشته اند
چه مرتبه دارند مجرد محرر و نویسنده انجیل بودن کمالی نیست که باید سخن
او معتبر باشد و تفسیری که پادری کرد شبهه را زیاده نمود که گفت یعنی
احوال عیسی را بتفصیل داخل در انجیل نموده و کتاب خدا از ذکر گفته اند
ضرر ندارد ولیکن عشر اعشار ایشان معلوم نشد از کجاست انچه بر شخص
می شود اینست که معجزات عیسی را در انجیل داخل و ضبط نموده اند و بعضی

۷ [illegible] عیسی علیه السلام

حواریین هم در کتب خود ضبط کرده اند و نصارای روم هم در کتب
خود و چون با هم خلاف دارند بعضی از نصاری آنچه را که آنچهار نفر
در انجیل داخل کرده اعتبار نموده‌اند و قومی آنچه حواریین نوشته اند
اعتبار نموده‌اند و نصارای روم آنچه را حق دانسته اند در کتب خود
ضبط نموده اند پس هیچیک از کتب ایشان نزد کل نصاری هم معتبر
نیست پس چگونه نزد اهل اسلام معتبر باشد لیکن ما بیاری خداوند عالم
و اخبار حضرت محمد و اوصیای او صلوات الله و سلامه علیهم همه انبیا را
تصدیق کرده ایم و احتیاج باعجاز سلف نداریم زیرا که معجزات باهره و
موجوده آنحضرت صلعم ما را از معجزات اسلاف مستغنی گردانیده است
قول بادری اگر گویند بر ثبات سایر معجزات محمد صلعم خبر محفوف
بقرینه و تواتر لفظی و تواتر معنوی کافیست گوییم اما جواب از محفوف
بقرینه یعنی خبر از معجزات سایر انبیا داده و خود نیز ادعای نبوت نموده است

پس

پس نشاید که خود معجزه نداشته باشد گوییم اولا چونکه قرآن را معجزه خود
قرار داده بود دیگر احتیاج بمعجزه دیگر نداشت و ثانیا بانکه او خود در قرآن
در چند جا ذکر نموده است که بر متتبع واضح میشود که غیر از قرآن چیزی نداشته است
وازینمقوله است این چند آیه در سوره اسری و ما منعنا ان نرسل
بالآیات الا ان کذب بها الاولون و در سوره انعام و اقسموا بالله
جهد ایمانهم لئن جائتهم آیة لیؤمنن بها قل انما الآیات عند الله و ما یشعرکم
انها اذا جائت لا یؤمنون و نقلب افئدتهم و ابصارهم و نیز در سوره
انعام و اذا جائتهم آیة قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله
الله اعلم حیث یجعل رسالته در سوره اسری در جایی که ازو طلب معجزه
مینمودند در مقام اعتذار گفت قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا
رسولا و در سوره انعام در جایی که مردم میگفتند قرآن از قبیل اضغاث
احلام و شعر است و میگفتند فلیأتنا بآیة کما ارسل الاولون گفت در جواب

ما آمنت من قبلهم من قریة اهلکناها افهم یؤمنون و ازین قبیل بسیار است
که بنا بر تفسیر مفسرین دلالت میکند که معجزه نیاوردن آنحضرت از راه
رحم بود زیرا که میدانست که اگر بیاورد باز ایشان ایمان نخواهند آورد و
مستحق عذاب خواهند شد اما در جواب تواتر لفظی گوییم که علم باینکه
قران از محمد صلعم است از کتب تواتر نخست که از عهد محمد صلعم در میان
ما ثبت شده است از اخبار مسلمین و اگر علم ما هم بعلت اخبار مسلمین باشد
ضرری ندارد زیرا که هزاران هزار هست که کتاب تصنیف میکنند
لیکن در سایر معجزات باعث قوی است که قول مسلمین را مدعی میشناسند
قبول نماییم که آن تبدیل دین ما باشد چه تبدیل دین باتفاق مدعیان
نمی توان نمود اما در جواب تواتر معنوی بعضی از اخبار متعدده علم قطعی حاصل
میشود که این شخص صاحب معجزه بوده است اگرچه علم بخصوصیات معجزه
حاصل نشود گوییم که اگر از اخبار متعدده میان قومی علم حاصل شود پس از

اخبار

اخبار کثیره که مسموع از معجزات را هرچند در کتابهای خود لا تعد و لا تحصی
نوشته اند و همچنین چینیان از برای پیغمبر پرستی خود هزار آیه بیت
که ما یقین کنیم که ایشان پیغمبر بوده اند و حال آنکه چنین نیست جواب
عجبست از فضیلت پادری که این گوینده تصریح به مخبر به نموده است که
بر اثبات سایر معجزات خبر محذوف بقرینه است سخن بر سر این بود تو
جوابی دادی که مطلق ربط بسوال ندارد جواب آن سوال آن بود که بعد از
تحقیق که آن خبر کدام است و قرینه صدق آن چیست و جواب گویی که برای
من علمی بهم رسید تا تصدیق وقوع سایر معجزات نمایی و تو این جواب را
گذاردی و گفتی خبر محذوف بقرینه یعنی که خبر از معجزات سایر انبیا داده و خود
ادعای پیغمبری نموده پس شاید که خود معجزه نداشته باشد این معنی اختصاص
بسلیقه تو دارد و الا این معنی عبارت سایل نیست بلکه معنی عبارت
اینست که خبر رسیده است که پیغمبر شق القمر فرمود یا آفتاب را بدعا برگردانید

واین مقرون و پیچیده بود بقراین راستی و قراین بسیارست از آنجمله
آنست که مشاهده شد که جمعی از دوستان مستند باین خبر شده ادعای حقیقت
نبوت آنحضرت مینمایند و منکرین گویند که آنچه تو دیدی سحر بود و معجزه نبود پس
مشخص شد که خبر صدق است و متفق علیه است لیکن خلاف در سحر بودن
و معجزه بودن آنست و از خارج دانسته باشیم که سحر در افلاک کارگر نیست پس
ممکن است که از آن خبر علم حاصل شود و منکر آن مکابره است چون تو
معنی سوال اگر دانیدی محتاج شدی که سخن بمعنی دیگر از تو صادر شود که
چون قران را معجزه خود قرار داده احتیاج بمعجزه دیگر نداشت و حال آنکه
هر پیغمبری معجزات متعدده داشته است و کسی نگفته که موسی دریا شکافت
دیگر بعصا اژدها کردن احتیاج نبود و مدعی درصدد اثبات مطلق معجزه
نبود تا گوید که قران کافی بود و عجب تر آنکه بآیاتی که مطلق دلالت بر نفی
معجزات میکند در صدد استدلال برآمده و گفته ثانیا خود در قران در

چند

چند جا ذکر نموده که غیر از قران دیگر چیزی نداشت و از آنجمله در سوره
اسری فرموده است که و ما منعنا ان نرسل بالآیات الا ان کذب بها
الاولون و این آیه را دلالت بر مدعای پادری نیست زیرا که در تفسیر
آن گفته اند که قریش از حضرت رسول معجزه ها طلب نمودند از جمله
آنکه کوه صفا را از طلا خالص نماید و کوهها را محو کند که زمین گشاده گردد
و صلاحیت زراعت داشته باشد و جویها روان سازد تا باغ و بستان
سازند پس حق تعالی در این آیه فرمود که باز نداشت ما را و نمیدارد از
فرستادن معجزاتی که خواهش نمودند قریش مگر آنکه تکذیب کردند بآیات
خواهش نموده خود پیشینیان یعنی امم گذشته معجزات طلب کردند ما
بدست پیغمبران جاری کردیم و ایشان تکذیب کردند و ما ایشان را مستاصل
گردانیدیم پس اگر آنچه این امت مطلبند بظهور آریم میدانیم که ایشان
نخواهند گروید و هر آینه عذاب استیصال باید که بر ایشان فرستاد

و ما در ازل حکم کرده‌ایم که ایشان را مستأصل نسازیم بجهت شرف محمد صلعم
یا بجهت آنکه از نسل ایشان مؤمنان خواهیم آفرید و بعد از ذکر آن ذکر
بعضی از آیات که سبب هلاک مکذبین گردید فرمود پس در آیهٔ مزبوره دلالتی
بر نداشتن معجزه نبوده است بلکه ضمنا آیهٔ مزبوره دلالتی دارد بر آنکه دیگران
از آن سرور معجزات خواهش مینمودند و آنحضرت پیوسته اجابت
میفرمود که ایشان نیز این خواهش نمودند که هیچ قومی از پیغمبر خود
التماس زر کردن کوه را خواهش نکرده اند و هیچ پیغمبری کوهی را
زر نکرده و کوههای شهری را هموار ننموده که محل زراعت برای امت
خود مشخص نموده باشد و از خواهشهای ایشان مشخص میشود که قصد ایشان
ازین خواهش آن بود که معیشت دنیای خود را نیکو سازند نه آنکه ایمان
بیاورند و همچنین خواهش ایشان خلاف حکمت بود زیرا که اگر کوه
صفا زر می شد سلاطین کفار بر سر مکه هجوم می آوردند و متقلبین مکه

نیز

نیز بایشان ملحق می شدند و اهل مکه بقتل و غارت بر طرف می شدند
و بنای اسلام که غرض خدا و رسول بود مستحکم نمی شد و چون غرض ایشان
منفعت دنیا بود نه ایمان آوردن معجزات انبیای سابق را واگذارند و
کوه طلا و محل زراعت خواهش نمودند پس آیهٔ مزبوره اصلا دلالتی بر عجز نبی
از معجزه دیگر ندارد و بلکه مشعر است بر آنکه ایشان معجزات دیگر از آن
سرور مشاهده نموده بودند و او را قادر میدانستند که چنین کرامتی و معجزه
خواهش نمودند که اگر قبول نماید نفع دنیای ایشان در آن باشد بخلاف
آنکه اگر از خود آن سرور شنیده بودند که من سوای قرآن معجزه ندارم
یا خود مشرکین گمان میکردند که از اتیان بمسئولات ایشان عاجز است
همان معجزات انبیای سلف را خواهش مینمودند و باعتقاد خود عجز
آن سرور را اثبات مینمودند پس علم بقدرت آنحضرت بر مسئولات
مزبوره داشتند و حاصل خوارق عادات آنحضرت در زمان حضور

او بسر حد تواتر رسید در میان منکرین و مقرین بلی معاندین آنها را سحر
شمرده اند عناداً یا جهلاً و الا انکار خارق عادات از آنحضرت احدی
ننموده است و نیز آیه ثانیه و اقسموا بالله شهادت بر این مدعا میدهد
زیرا که ایشان قسمهای مؤکده یاد نموده اند که اگر این معجزات که خواهش
نموده ایم بیاوری ایمان خواهیم آورد و در علم فصاحت ثابت است
که تاکید در کلام وقتی حسن است که مخاطب منکر باشد و هر قدر انکار
مخاطب زیاده باشد تاکید و قسم در کلام زیاده میباید پس باید که منکر
معجزات آنحضرت را مشاهده کرده باشند و ایمان نیاورده باشند
که خود ایشان میدانند که پیغمبر قبول نخواهد کرد که این دفعه اگر این
معجزه را مشاهده کنند ایمان خواهند آورد لهذا به اقسموا بالله جهد
ایمانهم قسمهای مؤکده خورده اند که شاید پیغمبر قبول فرموده کوه را زر
نماید و مأمول ایشان بعمل آید و نیز مفسرین در سبب نزول این آیه

ثانیه

ثانیه گفته اند که اکابر قریش گفتند که یا محمد تو ما را خبر میدهی که موسی
عصا را بر سنگ زد و دوازده چشمه جاری شد و عیسی مرده زنده
کرد و صالح ناقه مزبوره آورد تو نیز آیتی باین گونه بیاور تا بتو ایمان بیاوریم
حضرت فرمود چه معجزه میخواهید گفتند میخواهیم که کوه صفا بدعای
تو زر گردد حضرت فرمود که اگر این معجزه ظاهر شد تصدیق من خواهید
کرد جمله قسم یاد کردند که ایمان می آوریم و تصدیق می نماییم چون
آنحضرت خواست که مشغول دعا گردد جبرئیل نازل شد و گفت حقتعالی
میفرماید که من بدعای تو کوه را زر سازم اما سنت من جاری شده است
که هرگاه امتی از پیغمبر خود آیتی خواهش نمایند و ظاهر شود و ایشان بعهد خود
وفا نکنند عذاب استیصال بر ایشان فرستم پس اگر خواهی این معجزه
ظاهر سازم اما عذاب در پی دارد و اگر خواهی بگذار اگرچه ایشان
ایمان نخواهند آورد اما از نسل ایشان ایمان خواهند آورد پس حضرت

قسم دوم را اشتیا رفرموده این آیه در این باب نازل شده یعنی
سوگند خوردند بخدا سوگند آن غلاظ که اگر آید بسوی ایشان آیه
ونشانه که خواهش نموده اند هر آینه ایمان آورند بگو بایشان ای محمد صلعم
که نیست وجز این نیست که آیات نبوت نزد خداست و او بر اظهار آنچه
خواهد قادرست و چه دانا کرد شما را ای مؤمنان بآنکه این معجزات
خواهش نموده اگر بیاید بایشان می گروند بانها یعنی شما نمیدانید که ایشان
ایمان نمی آورند و برگردانیدیم دلها و دیدهای ایشان را بروجه خذلان
پس ایمان نمی آورند کما لم یؤمنوا به اول مرة یعنی چنانکه ایمان نیاوردند بمعجزات
از قبیل شق القمر وغیر آن پس چگونه دلالت کرد این آیات که پیغمبر ما
غیر از قرآن معجزه نداشت و بادری استدلال کرده است بآیه وانی هدایه
واذا جاءتهم آیه قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله بر آنکه محمد صلعم
معجزه بغیر قرآن نداشت و آیه مبارکه را دخلی بمدعای او نیست زیرا که مفسرین

درسبب

در سبب نزول آن فرموده اند که مرویست که ابوجهل و متابعان او
گفتند که ما با بنی عبد مناف شریکیم در هر منزلتی که دارند اکنون میگویند
که در میان ما پیغمبریست که وحی باو فرود می آید بخدا که ما تابع او نمیشویم مگر که وحی
بما نازل شود پس حقتعالی ازین خبر داده و فرموده که واذا جاءتهم آیه یعنی آیتی از
قرآن یا معجزه دیگر باثبات نبوت پیغمبر آخر الزمان قالوا لن نؤمن یعنی گویند
بروجه عناد و حسد که ایمان نمی آوریم بدین معجزه حتی نؤتی یعنی تا آنکه داده
شویم مثل ما اوتی یعنی مانند آنچه داده شدند رسل الله پیغمبران خدا یعنی وحی
و کتاب بما هم فرود آید چنانکه بمحمد صلعم فرود می آید و مراد ایشان آن بود که چون
ما با قبیله محمد صلعم شریکیم در نسب و شرفت باید که بما هم وحی و کتاب نازل شود چنانچه
بر ایشان نازل شده است پس ایمان نمی آوریم تا بما هم نازل شود پس حقتعالی
در رد ایشان میفرماید که الله اعلم حیث یجعل رسالته یعنی خدا داناترست
بموضعی که مینهد پیغام خود را و مخصوص میسازد بآن هر که را محل رسالت

شایسته نبوت میداند پس ای ارباب بینش نظر کنید که آیه مزبوره چه دلالت
بر آنکه معجزه دیگر نداشته است همین قران بعهده است پر واضح است که بادنی
معنی آیه را نفهمیده باین استدلال نموده است و آنچه گفته است که
در جایی که ازو طلب معجزه نمودند در مقام اعتذار گفت سبحان
ربی هل کنت الا بشرا رسولا بدانکه مفسرین در تفسیر این آیه فرموده اند
که چون صنادید قریش محمد صلعم را بمجلسی طلبیده گفتند که در عرب کسی را
ندیدیم که با قوم خود این درشتی کند که تو با ما میکنی اجداد ما را دشنام
میدهی و زبان بخدایان ما گشوده هیچ زشتی نماند که با ما نکردی اگر برای
مال است ترا اغنی گردانیم و اگر منصب خواهی بدهیم و اگر جنیان ترا
زحمت میدهند طبیب حاذق بیاوریم که ترا معالجه نماید حضرت فرمود که
هیچیک نیست حق تعالی مرا بر شما برسالت فرستاده و کتاب بمن
داده است که شما را ببهشت مژده دهم و از دوزخ بترسانم اگر سخن مرا

قبول

قبول کنید در دنیا و آخرت مرفه باشید و اگر قبول نکنید من صبر کنم
تا خدا میان من و شما حکم کند ایشان گفتند اگر تو نبی صادقی دعا
کن تا زمین ما گشاده گردد و چیزهای چند خواهش نمودند که خدا خبر
داده در صدد این آیه گفتند ایمان نمی آوریم تا از زمین چشمه جاری
نمایی تا باغ از نخل و انگوری که میان آنها نهرها باشد یا فرود آوری آسمان را
بر سر ما پاره پاره یا ملائکه بیاوری و عیانا ببینیم یا بنمایی که شاهد تو باشند
پس بعد از سوالات ایشان خدا میفرماید که بگو ای محمد صلعم در مقام
تعجب که سبحان ربی یعنی پاکست پروردگار من از آنکه بر او حکم کنند یا کسی را
در قدرت شریک او سازند و شما آنچه از من طلب نمودید غیر او کسی بر آن
قادر نیست هل کنت الا بشرا رسولا یعنی آیا هستم من مگر آدمی فرستاده
شده مانند رسولان دیگر و ایشان برای قوم خود ظاهر نکردند مگر
معجزه که مناسب مصلحت قوم ایشان بود و اظهار آیات بقدرت ایشان

نبود بلکه بقدرت خدا بود پس معلوم شد که در این آیه دلالت
نبود بر آنکه بغیر قرآن معجزه دیگر نداشت و حال آنکه اگر هر چه سفهای امت
طلب مینمودند بایست که انبیا بیاورند انبیا را مهلت آن نبود که
احکام دین بیان فرمایند زیرا که ابلهان امت انبیا رد هر یک معجزه
سوای خواهش آن دیگر مینمودند چنانچه قریش خواهش نمودند که با ایشان
هم دین و کتابی سوا نازل شود و خواهش نمودند که ملئکه و خدا را اینجا بیاری
تا مشاهده کنیم و برای تو شهادت دهند پس هر سوالی که در آن قبحی یا
امتناعی هست اجابت آن سوال عقلا قبیح یا ممتنع است و نیز تا دری اهل
نموده است بر مدعای خود که محمد صلعم معجزه بغیر قرآن نداشته است با آیه واقع
در سوره انبیا که چون مشرکین بسر گوشی با هم دیگر گفتند آیا میروید بسوی
سحر و شما می بینید آیا هست محمد صلعم مگر بشر یعنی بشریت و ساحریت او عیب
پیغمبر نموده اهل خود را اشتفر مینمودند حق تعالی فرمود بگو ای محمد که پروردگار من

میداند

میداند سر گوشی شما را او شنوا و داناست که گفتند در تحیر که بلکه قرآن
خوابهاییست پریشیده که محمد دیده است بلکه افتراست بلکه شاعرست ما
نمیدانیم باید که بیاورد از برای ما آیتی مانند انبیاء سابق چون عصا و ناقه که
ظاهر باشد حقتعالی در جواب ایشان فرمود که ما آمنت قبلهم من قریة اهلکناها
افهم یؤمنون یا دری از این آیه که در جواب ایشان گفته شد ما آمنت یعنی ایمان
نیاوردند پیشتر از ایشان اهل قریه که هلاک کردیم ما ایشان را بسبب اصرار ایشان
در کفر آیا پس ایشان ایمان می آورند یعنی ایمان نخواهند آورد اگر چه ما عصا
و ناقه بفرستیم و خواهش ایشان بعمل بیاوریم چنانچه فهمیدند که پیغمبر عاجز شد
و غیر قرآن معجزه نداشت و حال آنکه بر هر عاقلی ظاهر و هویداست که این آیه در
اینموضع از برای این گروه که حسد و عناد از قول ایشان ظاهرست اگر
جواب ایشان بگویند که اگر بیاوریم آنچه خواهش کرده اند ایمان نمی
آورند اصلا دلالت بر عجز آورنده نمیکند بلکه نزد عقلا لجاج و عنادست دلیل

ظاهر است زیرا که اگر آیه را دلالت بر عجز بود باید بمطابقه یا تضمن یا
التزام بوده باشد و هیچیک از این دلالات بر عجز مذکور در آیه نیست و اینکه
پادری گفته است جواب تواتر لفظی گوییم که علم بآنکه قران از محمد صادر است
تا آخر مخفی نیست که گویند که مستدل بود گفت که در بعض معجزات زمان
پیغمبر ما اخبار متواتره داریم یعنی اگر کسی خواهد که علم بهم رساند بآن
معجزه که اخبار آن بسر حد تواتر است نزد ما می تواند که با ملاحظه آن
اخبار علم بهم رساند و چون پادری را تاب ملاحظه آن اخبار نبود
و نخواست که بر خود تعب قرار دهد در ملاحظه آن اخبار لهذا از تواتر
معجزه غیر قران که مدعای مستدل بود اعراض نموده بتواتر قران که
در همه ادیان ثابت است چنگ در زده خود را بحیله از اثبات مدعی
تواتر رهانیده و نیز آنکه گفت در سایر معجزات باعث قوی است معلوم
شد که معنی تواتر را نفهمیده است که حصول علم شرط آنست و خصم

غیر

غیر خصم را در آن دخلی نیست و ممکن است که علم بچیزی از قول خصم بهم رسد
بلی اگر گفته بود که ما گوش نمیدهیم بقول مدعیان که باید تبدیل دین
خود کنیم مربوط تر بود از آنچه گفته است و از اینکه گفت هزاران
هزار استند که کتاب تصنیف میکنند و تمیز میان قران و آنها نمود
که هر که خواهد سطری و صفحه مثل آن کتب بیاورد بنفس خود یا بیاری
دیگران البته میتواند لعله بخلاف قران که اگر همه جن و انس یاری
یکدیگر نمایند عاجز آیند که یک سوره مثل آن بیاورند و آنکه گفته است
اما در جواب تواتر معنوی گفت اگر از اخبار متعدده علم حاصل شود
پس از معجزات رامچند و جینیان بابت کی ما یقین کنیم که ایشان
پیغمبر بوده اند اولاً جواب گوییم که ایشان ادعای نبوت ننموده اند
چگونه میتوان که اعتقاد به نبوتشان نماید بلی در کتابهای جوگیان
ذکر کرامات رامچند نوشته اند و کرامت از نبی و مومن هر دو سر میزند

نباید که هر که ادعای کرامت کند یا نمود البته مدعی نبوت باشد
و ثانیا آنکه اگر معنی تواتر معلوم شده بود نقض به اچند نمی کردند و
بباید دانست که تواتر خبر جماعتیست که عقل اباء از تواتر ایشان بکذب
نماید و هر چه را که عقل کذب آنرا محال دانسته البته صدق از یقین
میشناید پس مدعی تواتر معنوی مجرد تعدد در اعتبار نکرد و تا تواتر
که نقض بر اچند نماید یعنی تعدد اخبار کرامات اچند اگر در نزد یادی
بحدیست که عقل او اباء از اتفاق ایشان بر کذب مینماید پس نزد او
صادقند و اخبار ایشان بسر حد تواتر است و اگر اباء از کذب ایشان
نکند پس تواتر نیست **قول** پادری اگر گویند هر گاه اگر چنین باشد پیغمبری
هیچ پیغمبری ثابت نمیشود گوییم زیرا که در دانستن صدق اخبار معجزات
دو شرط ضرورست اول آنکه در عهد آن پیغمبر خود در کتاب خود یا کتاب
مصاحبانش نوشته و مشهور شده باشد و از قراین هم معلوم شود که در

همان عصر شهرت داشته است چنانچه موسی و عیسی کرده اند و جناب
محمد صلعم که قرآن از معجزه میداند چندین جا ذکر نموده است نه آنکه مدتهای مدید
بعد از گذشتن آن طبقه بلکه طبقات دیگر چیزی بنویسند آنهم با اختلاف کثیره زیرا
که اگر همان می نوشتند نمی توانستند دروغ نوشت چه شهرت می یافت و دیگران
تکذیب میکردند و بر خلافش می نوشتند لیکن حال چون تفحص میکنیم نقل
معجزات اچند و همچنین دیگران از این قبیل است نه از قسم اول
بخلاف معجزات سایر انبیا و شرط ثانی آنست که آزاده گی باشد
یعنی بر کسی بواسطه اعتقاد و عقیده جبر ننمایند تا اگر بر شخصی واضح شود
که آنچه در خصوص معجزات نوشته اند دروغ است بتواند بر خلاف
آن چیزی بنویسد و حال آنکه در امت محمد صلعم نبوده و نیست و نمیباشد چنین
زیرا که اگر کسی چنین چیزی بگوید یا بنویسد بر فرض محال که حاکم شرع را
مجانب باید و او را مهلت دهند که در شرع مهلت جایز است و او را

نکشند لیکن از قبیل تخویف و تحذیر و احتراز نمودن زن و اولاد از او
و مس برطوبت ننمودن مردم با او کاری چند خواهند نمود که هرگز
جرأت بر اظهار این مطلب ننمایند که بگویند یا بنویسند بخلاف سایر ادیان
که هر چه خواهند می نویسند و از کسی آزاری بایشان نمیرسد **جواب** اینست که
در فقرهٔ اول سؤال که گفتی که هرگاه چنین باشد پیغمبری هیچ پیغمبری ثابت
نمیشود گوییم از لفظ چنین باشد چه اراده نمودی اگر مراد اینست که
اگر بتعدد اخبار پیغمبری ثابت نشود پس پیغمبری هیچ پیغمبری ثابت نمیشود
نقد بر سؤال نامربوطست و جواب پادری نیز چنین است زیرا که مجرد
تعدد خبر تواتر نیست و هیچ مدعایی با آن ثابت نمیشود و با دو شرطی که
پادری ذکر نموده نیز مدعا ثابت نمیشود و اگر مراد از عبارت اگر چنین
باشد اینست که اگر بواسطه تواتر و خبر محفوف بقرینه معجزات گذشته محمد را
نتوان ثابت کرد پس معجزهٔ هیچ پیغمبری را بعد از وقوع و گذشتن زمانی
ثابت

ثابت نمیتوان کرد اما پیغمبر آخر الزمان که علاوه بر معجزات گذشته معجزهٔ باقیه
نیز دارد که قرآنست و همیشه موجود است اثبات نبوت آن بواسطهٔ امتناع آوردن
بمثل آن میتوان نمود و سؤال مربوطست بحث پادری در این باب
مجملا معقول نیست و تفصیل آن اینست که پادری در جواب گفته است
در دانستن صدق اخبار معجزات دو شرط ضرورست اولا اخبار را
نسبت بمعجزات دادن درست نیست زیرا که خبر معجزه با خبر مردن
زید و کشتن عمر فرقی ندارد و بهر چه آن خبر معلوم الصدق میشود
همه اخبار بهمان چیز معلوم الصدق میشود پس تخصیص اخبار
بمعجزات بلا مخصص است و ثانیا این دو شرط که ضرور دانسته
هیچیک ضرور نیست بلکه نوشتن در خبر ضرور نیست زیرا که نوشتن
باعث و علامت صدق خبر نمیباشد بلی نوشتن از برای عدم
فراموشی و سهولت نه آنکه نوشتن ضرور باشد و اگر در عهد

مدعی نبوت نوشته شود در کتب مدعی و اصحابش مجرد نوشته
شدن در آن عصر موجب صدق نیست زیرا که هر افرادی که
بهر مدعی پیغمبری باشد در زمان او باشد و معتقدان از منافقین
اصحاب همان پیغمبر بوده‌اند و همه در کتب خود ثبت کنند و اگر
بمجرد وقوع در همان عصر چیزی ثابت شود و نبوت انبیا از افترای منافقین
ثابت نماند و مشهور بودن در آن عصر نیز حجت نیست بجهة آنکه رب
مشهور لا اصل له کلام مشهور است و در هر زمانی دروغ بسیار بحد
شهرت میرسد گفتن چنانکه موسی و عیسی کرده‌اند بدانکه هست یعنی گروندگان
بهر پیغمبری در عصر آن پیغمبر صد یک بلکه هزار یک منکران ایشان
بوده‌اند هر چه کرده‌اند گروندگان معجزه و مدح می‌نوشتند دشمنان و منکران سحر
و مذمت می‌نوشتند اگر باور نداری منکران موسی و عیسی را نظر کن
که در کتب مجوس چه نسبتها بآن دو پیغمبر و محمد صلعم داده‌اند و در کتب

یهو

یهود نظر کن که ایشان چه نسبتهای بد به عیسی ع و محمد صلعم داده‌اند
و در کتب خود نظر نما که چگونه نسبت سحر و غیر آن بمحمد صلعم نسبت
داده‌اند پس هیچگونه اعتبار بنوشته در عصر انبیا نمیتوان نمود و چون
عبارات توریه و انجیل بسر حد اعجاز نیست و هر کس میتواند چیزی بر آن
زیاد کند اگر در اینها نیز چیزی از معجزات ذکر شده باشد محل اعتبار
نیست بجهة آنکه توریه و انجیل مانند قران افصح از کلام بشر نیست
پس میتواند شد که دروغگویی در اوایل که نسخ آنها متعدد نشده
بود دروغی داخل نموده باشد و نسخ بسیار در بلاد متفرق نموده
باشد و آهسته آهسته نسخهای اصل را بمقابله مطابق نسخه زاید شده
کرده باشند بخلاف قران که اگر چیزی داخل نمایند همه فصحا و
بعضی از عوام غیر فصیح نیز میفهمد که این زاید شده است و از قران
نیست و اینکه گفتی حال ملاحظه میکنیم معجزات را چند از این قبیل است

گوییم که ما ملاحظه نمودیم آنچه مروی است که از خوارق عادات
دیده شده که یا سحر بوده بجهت جلب منافع دنیا یا کرامت بوده بجهت ریاضتی
که میکشیده و گروهی او را از زهاد و مرتاضین میدانسته‌اند و کسی به
نبوت او قایل نشده و کراماتی که از و صادر شده یا سحر در عصر او
نوشته شده است و در کتابهای اصحاب او و نیز همان وقت ثبت شده
و تواریخ سلاطین که در عصر ایشان میشده هزار دروغ در او
ثبت می‌نمایند پس نوشته ما دیدیم که دلیل صدق نداشته باشد
اعتبار ندارد و لیکن خبر معتبر نزد اهل اسلام آن خبری است که مخبرین آن
عددی باشند که محال باشد عقلا که اتفاق نمایند بر کذب و تمامی خود مشاهده
ادعا نموده باشند و مثل خود گفته مثلا هزار نفر بگویند هر یک از ایشان
هزار نفر دیگر گفته باشند تا بما برسد یا نوشته شود و بدست گروهی که
خود مشاهده کرده باشند و عدد ایشان بحدی باشد که عقل محال داند

اجتماع

اجتماع ایشان را در کذب و آن کتب متواتر باشد که عقل احتمال ادخال
در آن ندهد آن خبر هم متواتر است و هر چیزی که چنین نباشد حجت نیست
مگر آنکه قراینی چند همراه آن خبر بوده باشد که عقل باعتبار آن قراین
محال داند کذب آن خبر را پس در اثبات معجزه غیر این دو قسم خبر معتبر نیست
و اینکه گفتی شرط ثانی آزادگیست جواب گوییم که این شرط اگر ضرور باشد
در وقتی باشد که اهل عالم که اتفاق بر دین واحد نموده معجزه پیغمبر خود را
نقل نمایند شاید توان گفت که اگر آزاده که بوده محتمل که بعضی انکار معجزه
می‌نمودند و در هیچ زمانی چنین نبوده بلکه در هر دینی منکر و معاند و خارج
از دین زیاده از اهل دین میباشد پس ضرورتی در آن دین عرق
و منع نباشد زیرا که منکران آن دین می‌نویسند خلاف آنرا اگر دروغ
بار است نوشته باشند زیرا که اظهار خلاف دلیل عدم اتفاق است نه
دلیل بطلان و با وجود نوشته و خلاف نه اهل بجز د نوشتن ثبت و نه

زیست و آنکه کفش در امت محمد ص نبوده و نیست یعنی آزاده کی بدانکه
هر گاه دلیل معجزه استماع امت بود آزاده کی رفع استماع مینمود
و نیست و هر که مدتی در اسلام نشو و نما نموده حقیقت دین اسلام برا و یقین
و هر که بیقین بحقیت خدا و پیغمبری و دینی داشته باشد نسبت بآن خدا
و نسبت بآن پیغمبر بی ادبی نموده و ناسزایی بزبان جاری نماید البته
باید او را از جر و منع نمود اگر چه بت را خدا دانسته باشد که عقلا او نیست
او از بت پرستان بسخن و ممدوح است نمیدانم که نصاری چگونه
تن در دهند که کسی بخدا و عیسی که اقرار بنبوت او دارد بی ادبی کند با
در دین خود ایذا نکنند او با آنکه اگر کسی یکی از نصارای پدر سوخته گوید
در صدد ایذای او بر می آیند نسبت بعیسی اگر بی ادبی کنند چگونه ایذا
نمیکنند مگر آنکه گوییم این سخن هم از بادری حقیقتی در دین نصاری نیست
مانند باقی کلام او و الا کسی که طفل با هم دین و یار رفیق خود را ارخلاف

خلاف بلکه دلیل خارج برای حقیقت هر یک ضرورست زیرا که از خلاف
نوشتن معلوم میشود که این معجزه اتفاق همه خلق نیست و این نیز فایده
ندارد تا باین شرط حجت باشد زیرا که منکرین هر دین در عالم بسیارند
و تکذیب مینمایند ضرورست که از اهل همان دین آزاده کی داشته چیزی
در کذب معجزه بنویسند چنانچه یهود اتفاق در تکذیب معجزات عیسی ع نمودند و
حمل بر سحر نمودند زیرا که گروهی که پیغمبر را شهید کنند البته اگر توانند
اصل خوارق عادات او را انکار مینمایند و اگر آن بسیار رسوا باشد
حمل بر سحر مینمایند و چنانچه نصارایی که ایمان نیاورده اند انکار معجزات
محمد ص مینمایند و قرآن که نمی توانند گفت که از محمد ص نیست مانند
معجزات گذشته انکار آن نمیکنند پس میگویند قرآن از محمد است
لیکن معجزه بودنش ثابت نیست و فصاحت ندارد الغرض مشهورست
که هرزه چانه را بدروغ بزنند عیسی نتوانست حجت گفت قدری هر شر

ازان

دین منع نماید وایذا کند چگونه منع نمیکنند از حرفی و انکاری که یقین
داند که سبب آتش دوزخ میشود اما غیر اهل اسلام از اهل کتاب
آزاده گی دارند و مرتکب شعایر دین باطل خود در بلاد ما میشوند ما
متعرض ایشان نمیشویم مادامیکه در ضرر اسلام نکوشند پس اگر
گفتی بخلاف سایر ادیان که از کسی باینها اذیتی نمیرسد خلاف واقع
گفتی و حال آنکه در اقرار و انکار معجزات در اهل اسلام آزاده گی میباشد
زیرا که اگر مسلمی گوید که دین اسلام حقست ولیکن وقوع این معجزه نزد
من ثابت نیست احدی ایذای او نمیکند و ایذا ابا کردن در شرع حرامست
پس عذر با در عدم سموع است **قول** پادری اگر گویند که از هر یک از این
دلایل علم حاصل نشود اما بانضمام بعضی ببعضی افاده علم مینماید پرسیم که آیا
می تواند شد که چند مجنون بمنزله عاقل باشند یا چند مرده بمنزله زنده
توانند شد یا نه **جواب** آنست که مثال مطابق ممثل نیست بلکه مثال

مطابق

مطابق نیست که چنانچه یکبار ریسمان خام قابل آن نیست که صد
مثقال سنگ با او بیاویزند و چون یکصد تار از آن را باهم بار نمودی صد
من بار با او میتوان آویخت زیرا که از هر خبری مظنه ضعیفی حاصل
می شود و از خبر ثانی مظنه دیگر فوق مظنه سابق زیرا که مظنه اول زایل
نمیشود بسبب استماع خبر ثانی پس از استماع خبر سیم قدری دیگر ظن صدق
زیاده میشود و هکذا تا برسد بمرتبه علم و شاهد بر مدعا آنست که حکم بشاهد
و یمین میکنند و از شهادت شهود علم بهم میرسانند حکام شرع در همه ادیان
و شاهد هر قدر که زیاد میشود مرتبه مظنه زیاده میشود تا میرسد بمرتبه
علم و شاهد دیگر باین مدعا آنست که بنای معاملات عامه خلق هر گاه
که مطلبی بر ایشان مبهم بهم رسد از یکنفر سوال نموده اگر خاطر جمع نشدند چون
از چند نفر تحقیق نمودند مطمئن میگردند هرچند همه آنها اطفال یا مردم غیر
موثوق به باشند و گاهی قراین صدق باو ضم می شود که احتمال آنکه این

چند نفر با یکدیگر سازش کرده اند که دروغی مطابق هم بگویند **قوله**
پادری اگر گویند چیزی از مجموع حاصل شود که از هر یک حاصل نشود
گوییم که اگر بر هر یک فایدهٔ جزئی مترتب شود آن توقف بر کل فایدهٔ مترتب
میشود اما حال چنین نیست بلکه از قبیل ضم معدوم بمعدوم است پس
بر منصف آنقدر معلوم میشود که باعثی بر ایمان آوردن بمجرد صحت نیست لیکن
معلوم نمیشود که چرا بایست البته باو نگروید اگرچه همین نفی گرویدن
ما را بس است لیکن چیزی چند در اینمقام هست اگرچه یک یک آنها در شخصی
یافت شود و بتکلف قابل تأویل است لیکن چون تمامی آن فعال و صفات
در یک شخص پیدا شود بر منصف واضح میشود که این شخص پیغمبر بوده است
اول نیست که در کتب انبیاء سلف ذکر او مطلق نشده است **جواب**
پادری آنست که تو تسلیم نمودی که اگر بر هر چیزی فایدهٔ جزئی مترتب شود
بر مجموع فایدهٔ کلی مترتب خواهد شد لیکن چنین نیست میگوییم بلکه

چنین

چنین است زیرا که خبر من حیث هو خبر مفید و مؤثر در نفس است
و در این شبهه نیست والا وضع لغات و خلقت لسان بیفایده
و خالی از حکمت بود و این باطل است باتفاق جمیع عقلا پس معلوم
شد که خبر فی نفسه مفید و مؤثر است پس هرگاه نزد شخص خاصی
مؤثر نباشد بعلت عدم تدبر در آن خبر است یا بجهة آنست که
شبهه قویه در نفس آنشخص رسوخ نموده است که نمیگذارد که خاصیت
طبیعت خبر ظاهر شود و نیز چون مخبر کذب احرام میداند صدق
او راجح است بر کذب او پس هر خبری فی الجمله مفید و راجح الصدق است
اگر معارض نداشته باشد اما **قوله** او که پس بر منصف آنقدر معلوم
میشود که باعثی بر ایمان آوردن بمجرد صحت نیست لیکن چرا بایست نگروید
معلوم نیست این عبارت پادری بحسب لفظ و بحسب معنی هر دو بسیار
نامربوط است زیرا که مراد او آنست که خبر ضعیف دلالت نمیکند

بر ظهور معجزه بر ید آنحضرت پس باعث بر ایمان آوردن بمحمد صلعم
نیست بجهة ضعف اخبار معجزه او و این مراد نا مربوط است زیرا
که اگر از اخبار موافق و مخالف بر خوارق عادات سر زده از آن
حضرت اطلاع یافته که آن باعث ایمان بمحمد صلعم است و الا امتناع اتیان
بمثل قران باعث قوی و برهان قویم بر ایمان بمحمد است پس این عبارت
او چیست و ازین عبارت پوچ تر عبارت بعد است که گفت لیکن معلوم
نیست که چرا البته بایست بگروید اگرچه همین نفی گرویدن مراد است
که نه لفظ بعبارت آدم معقول میماند و نه معنی محصلی دارد اللهم مگر قصد
کرده باشد که باعثی یعنی حجتی که الزام باوری نماید بر ایمان نیست زیرا که
خبر معجزه سابق ضعیف و باوری مسبوق بشبهه چگونه الزام کند جواب گوئیم
که اگر بسبب شبهه که در نفس باوری است علم بوجود معجزات ماضیه آنحضرت
بهم نرساند باید در مقام اتیان بمثل قران بر آید نصارای عرب بابلاغه

خود بخوانند و اگر عاجز شدند بدانند که آنحضرت صادق است و الا
بر خدا واجب بود که کذب او را ظاهر سازد و نصاری را بر اتیان
بمثل قادر سازد و حال آنکه ایشان را ناقادر ساخت پس صدق
آنحضرت ثابت و باعث بر ایمان و گرویدن بآنحضرت است و
اینکه گفته است لیکن چیز چند در آن مقام هست که اگرچه تا آخر مراد
او اینست که معایبی چند هست که نسبت آنها را بآن ذات مقدس
از هر مفسده داده پس گوید که ذکر او در کتب انبیا نشده است
جواب اینست که علمای یهود و نصاری که اسلام آورده اند کتب و رسایل
نوشته اند در حقیقت اسلام و مداح محمد صلعم استدلال بعبارات توریة
و انجیل نموده اند و کتب بر دست است لیکن چون بنای ما آنست که
بدلیل عقل اثبات بطلان ایشان و حقیت اسلام نموده بنقل متمسک
نشویم و بر وجه اختصار جواب ایرادات پادری گفته میگوئیم و نیز علمای اسلام

آنها را از توریه بیرون کنند و در کتب خود ثبت نموده اند در این رساله
مختصره دست با آنها نزدیم و نیز ذکر آنسرور در توریه و انجیل بوصف و لقب
مذکور است و بعضی از ایشان بر نمیخورند و نمی شناسند و بعضی از ایشان
گفته اند که این نشانها که در توریه و انجیل است از شخصی است که بعد از این
خواهد آمد و نظر ایشان بحضرت قایم آل محمد است که بعد ظهور خواهد
فرمود حاصل آنکه اگر پادری در این باب اغماض نکرده است پس
از وصف و لقب و نشانها پی برده اند که مراد محمد صلعم است و عدم وجدان
او دلالت بر عدم وجود نمیکند و نیز گوییم که شخصی که نور مقدس او در
جبین آدم بود از او بجبین حوا منتقل شده و پیوسته از آبا بامهات
منتقل می شد تا متولد گردید و همیشه در همه اعصار انبیا و احبار بظهور
انوار او افتخار میفرمودند و کهنه نصاری و یهود ظهور او را خبر میدادند
چگونه میشود که ذکر او در کتب نباشد پس انکار پادری از روی

اغماض

اغماض است و بس **قول** پادری اگر گویند که کتب ما سلف را
تحریف کرده اند گوییم این ادعاییست از شما و این قبول کرده نمیشود
مگر باثبات که چه شخص تحریف کرد و کی نمود و چرا نموده است
دیگر آنکه از قرآن ظاهر است که پیش از وقت ظهور محمد صلعم ذکر آن
حضرت نبوده از انجمله در سوره بینه است که لم یکن الذین کفروا
من اهل الکتاب و المشرکین منفکین حتی تاتیهم البینة رسول من الله
یتلو صحفا مطهرة و قایلند مفسرین که غرض از بینه محمد است صلعم
جواب آنست که دلیل بر تحریف و تغییر کتب ایشان قول خود
پادریست که قبل از این گفت که این سه چهار نفر کسانی هستند
که انجیل را نوشته اند یعنی احوال عیسی را بتفصیل پس تو اقرار
نمودی بر آنکه این سه چهار نفر تفصیل احوال عیسی را داخل کتاب
کرده و نوشته اند پس کتابی که امت زیاد نمایند تحریف شده و

حجیت فقرات او برطرف میشود زیرا که معلوم نمیشود که کدام
فقره فرستاده خدا و کدام داخل کرده عباد است پس اعتراف
یا دری در ثبوت تحریف بس است و اینکه گفتی چه شخص و که و چرا تحریف
نمود جواب رئیسای نصاری که هوای خلاف عیسی داشتند و در وقتیکه
عیسی از میان رفته بر سر خلاف نزاع داشتند و از برای این تحریف
نمودند تا توانند که با آن متمسک شده خلاف خود را اثبات
نمایند و القاب محمد صلعم را یا خود یا بکسی که دخیل در خلاف ایشان
بوده نسبت دهند اگرچه ما را حاجتی نیست که اثبات تحریف و تغییر او
نماییم زیرا که حقتعالی کتاب به پیغمبر ما صلعم فرستاده در آن کتاب
فرموده است که اگر جمیع جن و انس جمع شوند از برای آنکه
بیاورند مثل این کتاب نخواهند توانست و تا حال هم کسی مثل آن
نکرده است بر ما یقین شده است که قران معجزه است و پیغمبر ما صادق

و از جانب

و از جانب خدا او و در این قران آیات مذکور است که دلالتی صریح دارد
که ذکر اوصاف و القاب و اسم و شرافت و حسب و نسب پیغمبر آخر الزمان
در توریه و انجیل بوده است و نزد ما یقین است و شما را می بینیم که انکار
مینمایید پس یقین است که تحریف شده و اگر شما را در دین خود
اعتراف اید بکتابهای خود ملاحظه نمایید تا ذکر آن سرور را خود بیابید
تا یقین به سایر تحریفات کتب خود بهم رسانید پس در صدد آن مثل
قران بر آیید تا از عجز خود و عجز تمام یهود و نصارای عرب و عجم
حقیقت آن بر شما ظاهر شود و نارستگاری دنیا و آخرت حاصل نمایید
و اینکه گفتی که از قران ظاهر است که ذکر آنحضرت در کتب سالف
بوده است از آنجمله در سوره بینه است لم یکن الذین جواب گوییم آیه
مزبوره اصلا دلالت بر مدعای تو ندارد بلکه دلالت دارد بر آنکه ذکر آنحضرت
در میان ایشان بوده و پیوسته انتظار بعثت آنسرور را می کشیدند زیرا که

مفسرین فرموده اند حقتعالی در این سوره بیان میفرماید که کفار که
قبل از نزول قرآن بوده اند در هیچ وقت خالی از حجت نبوده اهل کتاب
و مشرکین پیش از آنکه حضرت رسالت پناه صلعم مبعوث شود گفتند که باز
نمی ایستیم از دین خود تا آنکه پیغمبر موعود که در توریة و انجیل مکتوب است
مبعوث شود یعنی محمد صلعم پس حقتعالی ازین خبر داد در این سوره فرمود لم
یکن الذین تا آخر یعنی نبودند کفار از اهل کتاب و مشرکین یعنی یهود و
نصاری و بت پرستان منفکین یعنی باز ایستادگان از کفر خود
حتی تاتیهم البینة تا آن زمان که آمد بسوی ایشان حجتی روشن یعنی پیغمبر صلعم
با قرآن پاک پر معجزات او فرستاده از خدا میخواند صحیفهای پاکیزه
از کذب یعنی قرآن که جامع جمیع صحایف است فیها کتب قیمة در آن
نوشتهای راست و درست است خلاصه معنی آنست که اهل کتاب و
مشرکان بر دین خود بودند تا پیغمبر صلعم بیامد و دعوت فرمود بعضی که خالی

از عناد

از عناد بودند بشرف اسلام رسیدند و ما تفرق الذین اوتوا
الکتاب یعنی اختلاف نکردند اهل توریة و انجیل در نبوت و شان
پیغمبر الا من بعد ما جاءتهم البینة مگر بعد از آنکه آمد بسوی ایشان
حجتی واضح یعنی محمد پیش از وجود و ظهور محمد همه مجتمع بودند بر تصدیق
وی چون مبعوث شد مختلف شدند بعضی گرویدند و بعضی کافر
شدند پس معلوم شد که استدلال پادری از این سوره بر آنکه
ذکر آنحضرت در کتب سلف نبوده است پوچیست بلکه آیه دال و
صریحست که ذکر او در کتب بوده و ایشان پیوسته منتظر بعثت
آنحضرت بودند و چون مبعوث گردید صاحبان اغراض کافر شدند
و باقی گرویدند و آیه که از سوره یونس آورده نیز دلالت ندارد
بر عدم ذکر پیغمبر صلعم در کتب سلف زیرا که مفسرین در تفسیر آن
گفته اند حقتعالی برسبیل محال میفرماید که و ان کنت فی شک مما انزلنا

الیک یعنی اگر تو که اطلاع داری و میدانی که قرآن از تو نگفته و فرستاده
خدیست اگر شکی داشته باشی بر فرض محال سوال کن از آنهائی که خوانده اند
کتابها را قبل از تو تا معلوم شود که قصه هائی که فرستادیم بسوی تو
راست و حقست و این قصه ها در کتابهای سلف مذکور و ثابت است
و مراد از این اسناد شک بآن سرور نه حقیقت است زیرا که هر شک
درباره آنحضرت محال است خصوص اینکه شک کند که آیا قرآن
گفته منست پس محتمل است که قصص آن خلاف حق و غیر مطابق باشد
یا فرستاده خدا و آنچه در او است حق و مطابق واقع است پس این
محال و مراد الله یعلم اینست که هر شک در قصص قرآن نماید از اهل
توریة و انجیل باید که رفع شک خود نماید و اصلا در این آیه دلالت
بر عدم ذکر آنحضرت در کتب نباشد و محل اشتباه نیست بلکه
اگر کسی گوید که عدم ذکر آنحضرت مفاد این آیه است یقین دروغ
گفته

دروغ گفته است نه اینکه مانند مواضع دیگر اشتباه باشد و از آن
قبیل است در سوره انبیا فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
که به امت خطاب شده است که هر که نمیداند باید سوال نماید و این چون
فقرات و عبارات قرآن چگونه دلالت بر عدم ذکر آنحضرت مینماید
پس گفتار پادری در دلالت این آیات بر عبارتست و اینکه گفته است
بعد از محمد هم بطریق اولی تا آخر نیز بسیار نامربوط است چه بعد از
ظهور آنحضرت خداوند عالم چیزی بر کتب سلف زیاد فرماید یعنی واگر
بنا بر عادت اهل کتاب که پادری گفت که احوال عیسی را در انجیل نوشته اند
ذکر آن سرور را هم در انجیل نوشته باشند بعد از ظهور زیاد نمیفاید
و لغو است و اینکه گفته است که از زمان عیسی تا محمد صلی الله علیه
و آله ششصد سال بعد و مطلق ذکری از آنحضرت دیده نشده یعنی
خصوص بعد از آنکه در صدر مذهب نصاری احتمال تحریف باشد

بلکه بقول او تصرفات در کتب مقدسه ثابت باشد چنانچه اعتراف نموده
که آن سه چهار نفر احوال عیسی را بتفصیل در انجیل داخل کرده باشند
و قول او که چون در میان نصاری آنقدر اختلاف مذهب اتفاق
افتاده بعد که ما فوق آن متصور نیست چگونه ممکن است که همه طوایف
مختلفه باتفاق تحریف نمایند رفع تحریف نمیکند زیرا که تحریف
مقدم بر اختلاف مذاهب بوده بلکه اختلاف بجهة تحریفات واقع
شده است و اینکه گفته است که چنانکه قرآن میگوییم که قرآن بجهة
منتهای فصاحت ممکن نیست چیزی بر او علاوه نمودن لیکن چیزی
از آن کم کردن ممکن است بخلاف توریة و انجیل که آنچه خواهند
بیفزایند یا کم کنند هر دو ممکن است چه هر کس میتواند که مانند عبارت
توریة و انجیل تکلم نماید **قول** پادری اگر گویند که بالفعل در کتب انبیا
سلف ذکر او موجود است گوییم بر شماست اثبات آن بنوعی که عقل

[margin: و قرآن را [illegible] تحریف [illegible]]

قبول

قبول کند و اباء نداشته باشد والا کسانی که نقل معجزه از او نموده اند
نباید سخن آنها را اعتبار نمود زیرا که نقل معجزات او بسیاری در
زمان جاهلیت او بوده است و در ایام جاهلیت معجزه معنی ندارد
پس اخبار از معجزات اصلا معنی ندارد و مقرون بصدق نیست اما
دلیل بر آنکه بر جاهلیت بعثت است آیات که در سوره حمعسق مذکور است
وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و
لا الایمان و دیگر در سوره ضحی و وجدک ضالا فهدی و دیگر در سوره
نشرح و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک مفسرین گویند
که ذنوب التی کانت علیه فی الجاهلیة و ما بعدها و دیگر در سوره فتح
انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و
مقاتل گفته ما تقدم فی الجاهلیة و ما تاخر بعدها و زمخشری میگوید در تفسیر
و قیل ما تقدم من حدیث ماریه و ما تاخر من امرأة زید پس معلوم میشود

که این کسان که نقل معجزه بعد از بعثت از وی مینمایند همان کسانی‌اند
که ثبوت معجزه از وی در ایام جاهلیت منمایند پس مطلقاً بقول ایشان
اعتمادی نیست جواب اما اثبات آن در نزد تو بذکر علماء نصاری
که اسم مبارک محمد صلعم را در کتب سماویه فارقلیط ثبت کرده اند و بعثت
شریفه آنحضرت را میگویند که هنوز نیامده است و مراد ایشان
جناب صاحب الزمان است و اما ثبوت آن در نزد ما بنص قرآن
و اخبار پیغمبر و ائمه و از دو خلیفه صادق و مطلق عقل ابای ندارد و
اینکه گفتی که کسانیکه نقل معجزه از وی نموده اند نباید سخن ایشان را
اعتبار نمود زیرا که تا آخر جواب گفت که اولاً کرامت و معجزه
هر دو یک حقیقت‌اند و امتیاز میان آنها اینست که معجزه کرامتیست
که مقرون با دعا باشد پس چون کرامت قابلیت آن دارد
که مقرون با دعا گردد مجازاً او را معجزه میگویند و کرامت

خاصه

خاصه مقربین درگاه حضرت خداوند است منصب نبوت و امامت داشته
باشد یا بعد بهم رسانند یا هرگز باین منصب نرسند و چون محمد صلی الله
علیه و آله سر همه مقربین بود پیوسته کرامات از آنحضرت ظاهر
می‌شد در اوان طفولیت و جوانی و قبل از بعثت پس ناقلین کرامات
آنحضرت قبل از بعثت آنچه مشاهده نموده اند نقل کرده اند بسیار
از آنها را بلفظ معجزه نقل کرده باشند ضرر ندارد زیرا که استعمال
لفظ مجاز نموده و آن شایعست در محاورات و الا گوینده و شنونده
هر دو میدانند که هر کرامتی که مقرون با دعاء نبوت ظاهر شد
آن معجزه است حقیقتاً و باقی کرامات معجزات مجازاً نه حقیقتاً بسیار
بادری که نقل کرامات از ناقلین شنید قبل از بعثت آنرا علامات
کذب ایشان قرار داد صحیح نیست زیرا که اگر میگوید که مطلق کرامت
اختصاص بانبیا دارد این دروغ و خلاف واقعست و اگر میگوید که

استعمال لفظ می از سبب فسق میشود و دیگر نباید سخن اورا اعتبار
نمود آنچ باطل و خلاف واقعست و اینکه گفته که معجزات در زمان
جاهلیت او بعضی نیز در لفظ جاهلیت او خطا کرده است زیرا که زمان
جاهلیت که استعمال مینمایند زمانی را میخواهند که مردم دست
باحکام نداشته باشند باعتبار آنکه در تفرقه بین الرسل واقع شده اند فتره
و احکام پیغمبر سابق از میان رفته و پیغمبر لاحق هنوز مبعوث نشده لیکن
و اهل زمان دینی در دست نداشته در زمره کفار اند جاهلیت بایمعنی را
اسناد بانبیا نمیتوان داد زیرا که ایشان هرگز کافر نبوده اند پس
اسناد جاهلیت بانبیا خطاست و باستعمال دیگر که جاهلیت گویند
مقابل عالمیت را خواهند و بایمعنی نیز بر دو قسمت یکی آنکه نسبت
بمسایل خواسته اند پس میتوان شد که شخص واحد جاهلیت داشته
باشد نسبت بمسئله و عالمیت داشته باشد نسبت بمسئله دیگر و بایمعنی جمیع

افراد

افراد ناس را میتوان عالم گفت زیرا که اولا یک مسئله میداند
پس عالمست و اقلا یک مسئله میباشد که نمیداند پس جاهلست و همچنین
نسبت باشخاص مثلا زید نسبت بعمرو عالمست و نسبت ببکر جاهلست
و باستعمال دیگر که مطابق عرف عامست آنست که هرگاه شخصی قدری
معتدبه از مسایل دانست اورا عالم گویند و اگر آنقدر ندانست اورا
جاهل گویند و جاهلیت بایمعنی هم اسناد بانبیا دادن خطاست بلکه
بوجوهی چند کفرست اما بدو معنی وسط که نسبتی باشد جایزست لیکن
از جهت اسناد جهل به نبی دادن سوء ادب میباشد و شکی نیست که
علم انبیا بافاضه از جانب خداست پس هرچه بایشان افاضه شده
عالم اند و آنچه افاضه نشده است نمیدانند تا آنکه میکه از جانب الهی
بسوی ایشان وحی نشود پس بعد از تمهید این مقدمات گوییم که پادری در
جاهلیت خطا کرده و مطلق جهل دانسته هرچند نسبت بجناب اقدس

الهی باشد وحال آنکه اینمعنی در همه انبیا ثابت است و استشهاد
بآیه نموده است و در آیه او احتمالی نیز باید بنا بر قول مفسرین
کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا یعنی همچنانکه وحی کردیم به پیغمبرانی
که پیش از تو بودند وحی کردیم بسوی تو روحا یعنی قرآن را که حیات و
روح دلهاست بامر و فرمان خود و نیز گویند که روح جبرئیلست یا ملکی
اعظم از جبرئیل و میکائیل که در حین حیات پیغمبر همیشه ملازم او
بوده ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان یعنی نبودی تو که بدانی
قبل از وحی یا اگر نبود وحی ما الکتاب چه چیز است کتاب و نه بدانی
که چه چیز است ایمان اگر وحی با تو نبود حاصل بر فرض عدم وحی
و عدم روح البته نمیدانستید لیکن چون روح همیشه با او بوده همیشه
میدانست پس ندانستن او تقدیریست نه تحقیقی و در صورتی که تحقیقی
باشد ندانستنی است که لازم امکان است و بواسطه وحی آن اثر

بنو

میشود نقص نبوت نیست و در سوره انشراح آن وزر نه معصیتست
بلکه آن نقصیست که لازم امکانست یا خود امکانست که
او را و خواص او را از آنحضرت برداشته و مفسرین گویند که
الم نشرح لک صدرک یعنی آیا گشاده نگردانیدیم سینه ترا از برای
مناجات رب و دعوت خلق و قبول اسرار وحی و حکم الهی و وضعنا
عنک وزرک و برنداشتیم از تو مشقت و خستگی بار رسالت تا
بر تو آسان شود آن بار گران الذی انقض ظهرک که گران کرده
بود پشت ترا و شکسته گردانیده بود پس ذنب و وزر که منسوب
بآنحضرت است سنگینی مشقت دعوت و نبوت و مرارت و تحمل اذیت
که بر مشرکین و منافقین است بوده که جناب احدیت بر آنحضرت سبک
و سهل و گوارا بر طبیعت گردانیده خفه و معصیت زمان جاهلیت و
ما بعد آن یا حدیث نکاح زن زید و قصه ماریه است که متعدد و

زمخشری و غیر ایشان که از مفسرین اهل سنت و جماعت اند
گفته اند زیرا که ایشان صفت عصمت را برای مقام نبوت و
قابلیة امامت لازم و واجب ندانسته و انبیا را بمعصیت بجمیع انبیا که
امنا حضرت الوهیت اند داده بخطئه هر یک از انبیا نموده اند
تا تصحیح خلافت اهل معصیت کرده باشند و این معنی از حق و حقیقت
دور و در نزد طایفه محقه طوایف اسلام مردود و مهجور است و ذنب
مغفور که در صدر سوره فتح مذکور فرموده بعضی از مفسرین طایفه محقه
بترک اولی و ترک مندوب یا بذنوب مؤمنین و محبین اهل بیت نبوت
تفسیر نموده اند حاصل آنکه پادری بوسطه این آیات نتوانست که اثبات
منقصت و جهالت بر آنحضرت نماید زیرا که جهالت خلق نسبت بعلم
خالق از لوازم مخلوق است و بر جمیع انبیا ثابت است و منافی مرتبه نبوت
نیست پس معلوم شد که نقل کون کرامت واقعه قبل از بعثت موجب خطا

دفجور

و فجور نمیتواند شد تا بسبب عدم عصمت و بی اعتباری حدیث و نقل ایشان
شود هر چند اسم معجزه بآن مجاز اطلاق نموده باشند زیرا که نه نقل
کرامت را معصیتی و نه استعمال مجاز را قباحتی است **قول** پادری و
دیگر آنکه آنحضرت رواج داد دین خود را بقوت شمشیر نه بقوت
خدا چون پیغمبران دیگر که عطای غنایم و شمشیر مدد شده و دیگر
آنکه تمامی احکام دین او موافق خواهش نفسانی او واقع شد زیرا
که چون خواهش بسیاری بزن داشت گفته است ان الله جعل لذتی
فی النساء و الطیب پس بخواهش خود شریعت را قرار داد و بجهة خود نه نفر
زن قرار داد و دیگر از اجبار زن و نقل زن زید مشهور است که بر او
عاشق شده و موانعی که بعد او را از گرفتن آن بیک آیه رفع نموده و دیگر نقل
ماریه که حفصه او را با ماریه دید و قسم خورد که بعد از آن با ماریه نزدیکی نکند
و چون خواهش بسیاری با و داشت آیه آورد در رفع آن قسم را نموده و دیگر

اگر زنان او را باید که دیگران بگیرند بلکه گفتگو با آنها نکنند بخلاف
باقی مردم و هیچ کس بخانه اش سرزده داخل نشود و دیگر آنکه
زنان او با مردان بلطف سخن نگویند و ازین قبیل آیات بسیار است
که تمامی آنها محض اجرای خواهش نفسانی اوست و دیگر آنکه سلطنت را
بخویشان خود واگذاشت **جواب** گوییم که ترویج دین بقوت بشری مضر و
منافی مقام پیغمبری نیست زیرا که ترویج دین بتکلیف نبین است و
هر تکلیفی باید که بقوت بشری از مکلف سر زند مگر جایی که مصلحت مقتضی
تایید الهی باشد والا بقوة الهیه صرفه فعلی از مکلف سر زند که مطلق
قوة بشریه را در او دخلی نباشد آن بشر مکلف را در آن فعل ثوابی
و مدحی نخواهد بود و ظاهر است که ترویج دین بریاضت کلی و مجاهده نفسانی
میسر شود و در جهاد هر قدر که مجاهد بخلاف طبیعت بقدر طاقت بشری
مشقت بر خود قرار دهد ماجور خواهد بود و آنچه بتایید الهی بدون کلفت

در ریاضت

در ریاضت از و صادر شود عقلا مستحق اجر نخواهد بود زیرا که نا
برده رنج گنج میسر نمیشود و حال آنکه تاییدات الهیه در امور و محاربات
آنحضرت بسیار بود ملئکه در جنگ بیاری آنحضرت فرستاده و جمعی
میدیدند که سرها از بدنها جدا شده می‌افتد و زننده را نمی‌دیدند
و بحسب عقل مزدی با ارسال ملئکه و مقاتله ایشان که فعل
رب است از برای عبد متصور نیست مگر بر وجه تفضل از خدا یا هدیه
از ملئکه لیکن اثبات آنها بواسطه خبر و نقل میتواند شد نه بواسطه
عقل ثبوت خبر و نقل بقراین و تواتر است پس ملزم خصم معاند نخواهد
بود و نیز بنای ما در این رساله باثبات مدعا و جواب خصم است بطریق
عقل نه نقل پس ظاهر شد خطای پادری که ترویج دین بقوت بشر را
عیب و نقص آنسرور و منافی نبوت فهمیده بود اگر چنین بود نبوت
انبیاء صاحب شوکت و شمشیر معیوب بود و این باطلست باتفاق و آنکه

گفته که تمامی احکام دین او موافق خواهش نفسانی او واقع شد زیرا
که چون خواهش بسیار بزن داشت گفته است که ان الله جعل لذتی
فی النساء والطیب جواب گوییم آنچه پادری عیب آنحضرت قرار داد
همه کمالات جمیع انبیاست وجزء دیگر این حدیث آنست که قرة عینی
فی الصلوة بر هوشیاران عاقل مخفی نخواهد بود که چون بقای نوع انسان
بمشارکت نسوان میسر است ومحبت ایشان سرانجام تولید برپاست
لاغیر وهمچنین کسر شهوات نفسانی نیز بدیگر ایشان مقررست وتحصیل این
هر دو معنی ممدوح خلایق وپسندیدهٔ خالق وباعث بنای معاش برپا وطیبات
کثرت اولاد ووفور عباد وبنای اساس عبادت وپرستش خدا که مصحح
معادست پابرجاست اما طیب چون مقوی دماغ است که محل قوهٔ
مدرکهٔ انسانست دوستی ومحبت ادراک نیز لازم است دویم که
قرة عینی فی الصلوة پوشیده نیست که مثبت عجز ونیاز وتذلل عبدیت

بدرگاه

بدرگاه معبود ومحل قرب ومکالمه وعرض حاجات نزد پروردگار
ومایهٔ کسب معرفت وشناسایی خداوند اعلاست پس نظر انور آنسرور
از دوستی آن سه چیز دوستی غایات وثمرات آنهاست که کثرت
نفوس وکسر شهوت وقوهٔ ادراک وصحت عبادت وحصول معرفتست
وهیچ عاقلی محبت این امور را عیب ونقصت مرتبهٔ نبوت ندانسته است
وهمچنین اینکه گفته است خود نه زن اختیار کرد وبجهت امت چهار زن قرار فرمود
اولا آنکه اگر در زن انبیا بواسطه وحی والهام است ودیگران را بواسطه
واهمه متهم داشتن از عقل دور است ثانیا از چه رو پادری سلیمان را با هزار
نفر زن بهواخواهی نفس متهم نگردانید ودین او را که بدولت وسلطنت
وشمشیر جن وانس واعانت دیو بود در رواج یافته باطل نشمرد واین امر را
ناقض نبوت محمد صلی الله علیه وآله قرار داد ودین اسلام را که بشمشیر
یک نفر از اصحاب آنسرور در رواج گرفته باطل دانست پس بر هیچ عاقل

پوشیده نیست بنابراین اگر در اینمقام از روی عناد و لجاج و انکار حقیقت
اسلام و فصاحت قرآن بنماید و میخواهد که بحق هدایت یابد هیهات
هیهات تا کسی عناد و لجاج را کنار نگذارد و در انصاف بر نیاید و هر حقی
که بفهمد انقیاد ننماید محالست که حقتعالی فهمیدن حقیقت اسلام را
از روی یقین روزی او گرداند و تا اینجا گوییم که ملاحظه نموده در تحت
قدرت انسان ندید که در میان چهار زن زیاده بعدالت تواند
بسر برد ولهذا در قرآن حقتعالی فرموده وان خفتم الا تعدلوا فواحدة
اگر بترسید که عدالت نکنید پس بر زن زیاده نکاح نکنید و خود آنسرور را
قدرت بر عدل و مواسات بین زوجات مقدور بود آن و در مقدمه
زن زید محقق است که بعد از مرخص شدن زن تزویج آن نمودن
علامت عشق و عاشقی نیست و اگر گویند آنچه مذکور است محبت آن
سرور سبب مفارقت زوج او شد و تفریق نمود گوییم آنچه از آنسرور در

را دید

را دید کلمه تبارک الله احسن الخالقین بعد زید و غیر او اگر توهمی نموده
باشند و ارشده یقین و ثبات در دین و اخلاص سید المرسلین
از زن خود مفارقت نموده باشد به نخواهش و اراده آنحضرت
چنانچه از قول مفسرین ظاهر است که طلاق چون واقع شد زن
بعجز و زاری در آمد زید گفت میخواهی که پیغمبر ترا انکاح نماید گفت
میخواهم ولیکن میترسم که مرا مرخص نماید و او مرا اختیار ننماید
پس ظاهر است که آنحضرت اظهاری نفرمود و پس طلاق زید
موهم عاشقی دیگری نیست و بعد از ثبوت نبوت چون امور بوحی
الهی میشد اینگونه خیالات فاسده از عقل دور است و پیش از
ثبوت نیز منافی ثبوت نبوت نیست زیرا که این امور از قسم ترک
جاریه یاد کردن و بعد امری رو دهد که مرجح فعل مباح باشد هیچیک را
عقلا و نقلا نمی توان قبیح شمرد و چه جای آنکه منافی نبوت باشد

مسئله آنکه بعضی زنان او را نباید که دیگران بگیرند سوای آنکه این امور
بوحی الهی واقع است گوییم که هر پیغمبری بمنزله پدر است نسبت بامت
زیرا که پیغمبر پدر تربیتی و پدر ارشادی و تعلیمی است امت را و نیز چون
امت از فضل طینت پیغمبر مخلوق شده اند پیغمبر اصل ایشان است
و از این سبب هم پدر است و زن پدر بر پسر حرام است زیرا که
بمنزله مادر است پس قبح عقلی در منع کردنش زوجه پیغمبر ثابت باشد
و بعد از آنکه در شریعت منع فرمودند چگونه آنرا از قبایح میتوان
شمرد دیگر آنکه گفتی هر کس سر زده بخانه اش داخل نشود
این در عقل بسیار مستحسن است بلکه از غیرت و کمال مردی و
مروتست چگونه عاقل انکار حسن آن میتواند نمود و حال آنکه بعضی
از حیوانات که فی الجمله شرافتی نسبت بسایرین دارند بصفت
غیرت موصوف اند نظر کن خروس را که خروسی نزدیک ماکیان

خود

خود نمیتواند دید و فرس که در غیرت روزگار مشهور است اگر
اسبی نزدیک ماده اش ببیند در دفع آن میکوشد پس چگونه می توان
آنرا از عیب شرعی شمرد دیگر گروهی که قرار مذهب ایشان آن باشد
که در روز عاشورا با زنان باشد که هر مردی را که خواهش نمایند بخانه
برند و با او خلوت نمایند و شوهرش هیچ نماید و اندوهی نداشته
باشد باین گروه هرگاه مطلع شوند که قرار مردم غیور آنست که هرزه
باندرون خانه ایشان داخل نشوند آن قرار را قبیح شمارند بجهة
بیغیرتی که عادت ایشان گردیده قبیح شمارند که منع زنان نمایند
که هر دم با بیگانه و نامحرم بشوخی و شیرین زبانی صحبت بدارند که
این خصلت قبیحت خواهد بود و بیچاره یادری گویا قصه ابراهیم ع
و ساره را فراموش کرده که او را در صندوقی نمود که از عشار خانه
بگذرانند عشار اراده گشودن صندوق نموده ابراهیم ع فرمود که متاع

صندوق را آنچه خواهی قرار ده و عشور آن از او بگیر و مانع شد که صندوق را
نگشاید عشار بعرض سلطان رسانید ابراهیم را با صندوق بحضور
برده بزور صندوق را گشودند سلطان بنظاره ساره تمنای مجامعت
او نموده دستی بسوی او دراز نمود بر غیرت ابراهیم ع ناگوار آمده
به پروردگار التجا آورد که الهی دست این ظالم را از حریم من کوتاه دار
دست او خشک گردیده ترک تمنا نمود بدعای ابراهیم صحت یافت باز
میل نمود تا سه مرتبه پس تایب شده جاریه بساره بخشید پس خلیل الله را
بخواهش نفسانی متهم داشتن بسبب اینکه از روی غیرت نخواست که
حریم او ساعتی در کنار غیر نشیند و بسخن گفتن مشغول گردد همانا بادری
آن از نقص نبوت خلیل الله میدانند و این امور را خواهش نفسانی شمرده
مطلق حکمت عقلانی در آنها تصور نکرده است و اینکه گفته است دیگر
از معایب آنکه سلطنت را بخویشان خود داده‌اند جواب آنست که ریاست

عامه دین و دنیای عباد است حکیم آن را به نااهل و غیر قابل نمیگذارد
و الا ظلم بر تمامی خلق الله نموده است و شایسته این منصب نیست
مگر کسیکه بصفت عدل و علم و شجاعت بهتر از همه امت باشد و چون
حکیم در خویشان خود او را یافت و در بیگانگان نیافت چگونه
صرف منصب از خویش قابل و شایسته میتواند کرد و این منصب
عظیم را بجاهل بیگانه گذارد که موجب ظلم بر کافه عباد و بلاد باشد
و حال آنکه در همه امور بجز وحی خداوند غفور عمل ننموده همانا که موسی را
ندید که وزارت را برای قوم خود هرون پسندید و ابراهیم دولت
امامت و سلطنت را برای اولاد و ذریه خود بدعا خواست و هیچیک
منافی نبوت ایشان نبود و حال آنکه خواهش ایشان نبود که صریح
بدعا و الحاح طلب نمودند و محمد صلی الله علیه و آله بجز امر خداوندکار روا نداشت
بیشمار را نه چه رسد بر عم خود و را خلیفه نمود مصرع ببین تفاوت ره از کجاست

تا به کجا و پس چنانکه عیب نبوت موسی و ابراهیم نشد نقص نبوت محمد
نیز نخواهد بود پس بحسب عقل و نقل اصلا از این گونه نکتها رهنجار
کردی بدامان المعدن اسرار نمیرسد و بواسطه این بیهوده گوییها
اثبات معایب نمیتوان نمود و چون پادری امور مذکوره را منافی
منصب نبوت دانسته مذکور ساخت بعد از آن بذکر نواقص افصح
الکلام پرداخت **قول** پادری و دیگر آنکه ما به می‌بینیم قرآن او ملاحظه
مینماییم چیزهایی را که در اوست اما بخصوص فصاحت و بلاغتش
معلوم است که بلاغت ندارد زیرا که نظم و ترتیب ندارد و تکرار غیر
متناهی در اوست و بعضی فقرات محض از برای قافیه است و معانی
بدیهیه بسیار در او ثبت است و اکثر او قصه‌هایی است که هیچ مصرف
ندارد زیرا که این قصص در توریه و انجیل و سایر کتب یهود و نصاری
مذکور و مشهور است و دیگر چیزهایی بیمعنی در او بسیار است چنانچه در

سوره لقمان

سوره لقمان و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم و دیگر در سوره کهف
فاتبع سببا حتی بلغ مطلع (مغرب) الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة و وجد عندها
قوما و در همین سوره مذکور است که اسکندر بخدا ایمان آورد و حال آنکه
از کتب مصاحبان و قومش و تاریخ او معلوم میشود که بت پرست بود
و ایمان نیاورده بود **جواب** گوییم که نفی فصاحت و بلاغت بدلیل
نفی نظم و ترتیب خارج از قباحت نیست زیرا که نفی که مدعا و مدلول است
با نفی که دلیل و حجت است اگر متحد و عین یکدیگر باشند هر دو عدم
غیر محسوسند و منکر اول منکر ثانیست و مثبت اول مثبت ثانیست پس
دلیل اظهر از مدلول نیست و مثبت مدعا نخواهد بود نیز گوییم که قرآن کلام
الله است پس البته باید که در او نظم و ترتیبی باشد ورای نظم و ترتیب کلام
بشر و افضل و احسن منظومات بشری باشد تا بشر را قدرت بر اتیان
بمثل آن نباشد و معجزیت آن ثابت شود چه اگر مطابق نظم بشری بودی

وتشبیه بکلام بشر می‌شد بر عوام عباد مشتبه میماند و حجت خدا بر ایشان
تمام نمی‌شد لهذا خداوند کلامی که مفردات آن مطابق مفردات
فصحاست و مرکبات آن مخالف مرکبات ایشان در غایت فصاحت
که هیچ فردی از بشر بقدرت خود از عهدهٔ اتیان بمثل آن بر نتواند
آمد پس نفی آنکه قرآن کلام خدا و معجزه است بواسطه اتیان بمثل
میتوان نمود نه بنفی فصاحت زیرا که فصاحت آن اتفاق همهٔ ارباب
ملل است و منکر اجماع جمیع ادیان خارج از حلقهٔ عقلا از نمات
دیر و صحبت که هر که اختلاف معانی قوافی قرآن را نفهمد و اتحاد لفظ
مشاهده نماید حکم به تکرار بغیر تناهی مینماید و قوافی را مقصود
دیده میگوید که بعضی فقرات محض از برای قافیه است و اینکه گفته است
که معانی بدیهیه در او بسیار است نیز بعلت نفهمیدن است و اینکه
گفته است که اکثر او قصه‌هاییست که هیچ مصرف ندارد مراد از اکثر او

برلو

۸۲

یعنی اکثر معانی بدیهیه قصه‌هاست که هیچ مصرف ندارد زیرا که این قصص
در توریه و انجیل و سایر کتب مشهوره مذکور است نامربوط است زیرا
که خود مقری که این معنی اکثرش قصص است و قصص در توریه و انجیل و
سایر کتب موجود است پس اگر بیفایده بود حقتعالی در همه کتب خود ذکر
بدیهی نمیفرمود بلکه اگر میفرمود در یک کتاب ذکر میفرمود پس معلوم است
ذکر این قصص در جمیع این کتب ضرور است گو یا وجه ضرورت را
یا دری نفهمیده باشد و گفتی که دیگر چیزهای بیمعنی در او بسیار است چنانکه
در سورهٔ لقمن و القی فی الارض رواسی جواب گوییم که بعد از آنکه دانستی
که پیغمبر ما دو قسم معجزه ادعا مینماییم یکی فائده آن معجزاتیست مانند
سایر انبیا که بعد از زمان وقوع هر که خواهد که بداند باید که استماع اخبار
نموده بواسطهٔ تواتر یا قراین یقین نماید و قسم ثانی قرآن است که
موجود است و معجزه آن منحصر است بامتناع اتیان بمثل باید دانست

که کسی که استماع خبر نمینماید و مسبوق به شبهه است که خبر در زد او
بتواتر نمیرسد معجزه از برای او قرآن است لا غیر پس باید که مثل آن
بیاورد و در کوشش کوتاهی نکند اصلا هرچند یک سوره باشد و هرچند
بیاری صد هزار نفر از عرب و عجم و مخالفین باشد که بکمال و جان و
زبان و بیان و فصاحت و کمال یاری یکدیگر نموده تا آنکه سوره مثل آن
بیاورند یا در صورت عجز اقرار بحقیقت آن نمایند و هیچ تکلفی را
چاره و مفری جز این نخواهد بود پس ما محتاج بآن نیستیم که هرکه انکار
فصاحت قرآن نماید بعقل خود استنادی عیبی و منقصتی بآن دهد
ما در صدد جواب او باشیم مگر آنکه برای تفنن خاطر گوییم که تو مانند
این معیوب غیر فصیح یک سوره بیاور تا ما قول ترا تصدیق نماییم والا
با عجز تو هر قدر از نصاری و یهود و عرب که معین تو باشند تصدیق
قرآن نماید ولیکن از برای یاوری که مهمان ما بعد جواب ایرادات

او را میتوانیم شاید که حق تعالی او را بدین حق در زمان هدایت
فرماید پس گوییم که ظاهر آیه شریفه بنا بر ترجمه مفسرین یعنی گذاردیم
بر زمین کوههای بلند را که مبادا حرکت کند و مضطرب سازد
شما را پس گوییم که مخفی نماند که حرکت دادن زمین اهلش را و مضطر
ساختن اهل بر چند وجه ممکن است وجهی آنست که چون ابخره در تحت
ارض محتبس گردد بارادت الله تعالی سبب حدوث زلزله و خرابی عمارات
میگردد و گاهی که آن بخار غلیظ و بسیار بعد زمین شکافته میشود و
چشمه های عظیم و آبهای بسیار که موجب خرابی دهی و قریه شده یا شهری
بآن سبب بزمین فرو میرود و گاهی نیز بارش سبب سیلهای عظیم که
موجب هلاک عباد الله باشد پس همواره بلاد معرض خرابی و عیب در شدت
و اضطراب خواهند بود پس همین تحتیات که حکیم علی الاطلاق خلقت کوهها
بجهة آن نموده که پناه و گریزگاه عباد بعد در مظان خسف و زلزله و سیل

و خراب عمارات و سایر فتنها که از خود عباد نسبت بیکدیگر رخ نماید
از نهب و غارت و استیلای طوایف و آفتها که از حرکت زمین و اهالی
آن بعباد الله میرسد پناه بکوهسار برده فرار کرده اند پس خداوند
عالم کوه را امن و قلعه و پناه قرار داده که عباد از حرکت زمین
و حرکت اشرار آن در امان باشند پس ای دری نفهمید که چنان
دانست که کوهها را بر زمین کذارد که زمین سنکین شده تا حرکت نکند یا
زمین را بچیز دیکر بدوزد تا سکون بهم رساند از روی عقل دید که کوه سبب
قرار نفس زمین نمیشود کمان فاسد برد و اکر قرار اهل زمین فهمیده بود
درست بود بلکه بمجرد آنکه دانند که در سکون آفت میتوانند که پناه بکوهسار
برده از هلاک نجات یافته باشند از اضطراب بر آمده مشغول طلب معاش
و معاد خود کردند پس معنی ان تمید بکم آنست که کذاردیم کوهها را بجهة حذر
از آنکه حرکت دهد شما را و مضطرب نمود چون کوه پناه و کریزگاه شما

باشد

باشد حرکت شما را مضطرب و هلاک نتوانند ساخت پس کوه منع ضرر
حرکت از شما مینماید و کوه سبب منع تضرر عباد از حرکت است نه سبب
منع حرکت تا ای دری بعقل ناقص خود آیه را بمعنی شمرده و نیز محتمل است که
مراد بجبال کمل رجال باشد که نفس مقدس ایشان از مقام اماره و
لوامه درکذشته مرحله نفس ملهمه را نیز طی نموده صاحب نفس مطمئنه کردیده
باشند و بخطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک سرافراز
و مرتبه راضیه مرضیه دریافته ملجا و پناه خلق و مستجاب الدعوه درگاه خالق
کار آغاز عالم از ایشان بانجام و پریشانی دلهای خلایق از ایشان
برقرار و نظام هر که دست ارادت بدامان ولایت ایشان درزد
فقد استمسک بالعروة الوثقی و هر که مهره مهر ایشان کزید مرارت زهر
هلاکت نچشید چون کوه بر مقام خود استوار و بلاد عباد از دعای ایشان
برقرار شعر چون بنالد زار بی شکر و کله افتد اندر هفت کردون زلزله

گر چشم اگر آن شهر عباد سبز و خرم گردد از لطف شهر بلد گروه مذکوره
بحق و اسی بلد و رسای عباد اند و امور معاش و معاد ببرکت ایشان
بر وفق صواب و رشاد خلایق عالم بنور وجود ایشان از تزلزل و اضطراب از
تمامی روی زمین و زمان و ارکان دلهای انس و جان برداشته کوههای
چند اند بر روی زمین استوار که سرمایه مدار و قرار احوال روزگار اند
بزرگان این بزرگواران خلفای رحمن و اوصیای پیغمبر آخر الزمان اند
رازداران اسرار قرآن و خزان معادن انوار هدایت اند که بیان بطون
معانی قرآن شایسته زبان حقایق ترجمان ایشان است صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین پس مثال ما کوربختان را کجا رسد که دعوی فهم قرآن نماییم
لیکن قرآن خوان نعمت کریم است که هر کس بقدر کرامت خود از و بهره ور
خواهد بود نصیب بیگانه بجز انکار خصمانه و دعوی امکان اتیان بمثل که
هرگز بوقوع نخواهد پیوست چیزی در دست نیست بلا اگر قدم در طریق کوشش کر

که اگر

۸۵

که اگر عاقلانه رعایت جانب حق منظور دارد حقتعالی بر نور بصر
و بصیرتش بیفزاید و زنگ انکار از آیینه دلش بزداید تا مراتب
و مدارج کمالات و کرامات قرآن در آیینه ضمیرش عکس پذیر گردد
پس بیقین داند که اتیان بمثل این کلام ولا مقام در خور اقتدار
افراد انام نخواهد بود و روشن گردد که این کلام حضرت علام است
که از زبان پیغمبر گوشزد افراد بشر گردانیده از روی یقین تصدیق
دین نماید و اگر نعوذ بالله از رهگذر لجاج و عناد و پیروی دین آباء
اجداد چشم از رعایت حق در پوشد و با ظهور عجز از اتیان بمثل
طریق انکار پوید یا از رهگذر تنبلی و بی غیرتی اعراض از سعی در اتیان
بمثل نماید و بهرزه درآید زبان طعن گشاید و انکار رجحان الفاظ
و معانی قرآن نماید پس خود را در معرض نکال و خذلان و محل عذاب
نیران درآورده باشد و این آیه گونه است که دیگر از چیزهای بمعنی که

در قرآن است در سوره کهف فاتبع سببا الی اخر کویم چون حق
خداوند عالم علم و اسباب عالم کبری و جهانداری باسکندر کرامت فرمود
بعون جمله ابری از برای سواری و رحمت و نور و ظلمت را مامور
و اطاعت او مقرر فرموده بود زیاده از اسباب دیگر مانند خزینه
و عسکر پس او اراده هر امری که مینمود تحصیل اسباب آن حکم
میفرمود و طریق و راه بمقصود را نیز سبب گویند زیرا که سبب وصول
بمقصود میشود پس هرگاه سبب معین میکردند خود تابع آن سبب میشد
تا بمقصود میرسید پس مفسرین ترجمه آیه شریفه را باینگونه ایراد نموده اند
که پس تابع شد اسکندر رو از پی رفت سبب و وسیله را که بآن بمغرب
تواند رفت تا رسید بجایی که آفتاب غروب مینمود یافت آفتاب را که فرو
میرود در چشمه آب گرم یعنی دریا از آب گرم در گمان بود که چون نظر
از آب اندر یا درمیگذشت تا آسمان می افتاد و کنار دریا نبود و دید

اسکندر

اسکندر آفتاب را که در آن دریا فرو رفت چنانکه اهل کشتی که در میان
دریا از هیچ طرف کنار را مشاهده نکنند می بینند آفتاب را که از آب
طلوع و در آب غروب میکند و همچنین اهل صحرا آفتاب را می بینند که
از خاک طلوع و در خاک غروب میکند و در حقیقت جرم آفتاب مرکوز
در فلک چهارم و هرگز نه بجا در آب میشود و نه بجا در خاک بلکه جرم او
در پشت آب یا خاک از نظر مستور میگردد و یافت اسکندر در نزدیک
آن چشمه قومی را گویند که ایشان بت پرست بعضی کرد و کبود
چشم و سرخ موی و توانا و تن آور و لباس ایشان از پوست حیوانات
و طعام از گوشت وحوش حاصل آنکه در آیه مزبوره اصلا نقصی منظور
نیست و معنی آن مطابق واقع و نفس الامر است همانا فرو رفتن آفتاب
در چشمه بنظر باوری عجیب آمده از آنجا بمعنی تصور نموده و اسکندری
که در این آیه خداوند عالم بیان احوال او از برای پیغمبر خود میفرماید اسکندر

ذو القرنین نیست که بانی شهر اسکندریه است و او مرد صالح و مؤمن است
و اسکندری که نسبت بت‌پرستی با و میدهند غیر اسکندر ذو القرنین است
و پادری هر دو را یکی دانسته خلاف واقع و عیب بقرآن داده
قول پادری دیگر اختلافاتی که در اوست یعنی در احکام او که علاوه حشر
بناسخ و منسوخ نموده اند مجملا بر واضحست که هرگاه کسی اول این
کتاب را که این همه اختلافات در اوست یقین میکند که از جانب
خدا نیست هر چند در شریعت بشری جایز است این اختلافات بسبب
عدم علم مستقبل آن لیکن در شریعت خدائی بسبب علم او بماضی و
مستقبل اینها جایز نیست چنانچه در توریه و انجیل مطلق ناسخ و
منسوخ یافت نمیشود و انجیل ناسخ توریه نیست بلکه تکمیل او کرده است
و غرض از ایراد این اقوال این است که اگر کسی یقین و پیغمبری کسی داشته
باشد هرگاه یکی از این اعمال و اقوال را در او بیند او را تاویل خواهد

نمو

نمود لیکن کسی که خارج از دین باشد و تمامی این اقوال و فعال را
در یک شخص ملاحظه کند یقین کند که صاحب این صفات پیغمبر
نبوده است و اگر بر فرض محال امر غریبی هم از و ناشی شده باشد هم از
جانب خدا نخواهد بود **جواب** فساد ایرادات سابق معلوم شد
که از قصور بینش بود اما ناسخ و منسوخ پس بدانکه در افعال طبیعی و احکام
تکوینی ناسخ و منسوخ بسیار است اگر ابنای روزگار بدیده اعتبار
نظر نمایند مثلا جنین را در شکم مادر آشامیدن خون حیض مباح بلکه
بحکم تکوینی واجب است و اگر مخالفت نماید خداوند عالم عذاب انفصال بر او
فرستد و او را هلاک فرماید و چون جنین مزبور از تنگنای شکم بفضای
عالم اتساع نمود حکم حلیت و وجوب خوردن خون مزبور منسوخ
میگردد و حکم حرمت که ناسخ آنست صادر میگردد و شیر مادر بر او حلال
میگردد و چون از اوان رضاع درگذشت شیر مزبور فضله حیوان غیر

ماکول اللحم است حکم حلیت شیر را نیز منسوخ و حکم حرمت ناسخ آن
واگرچه حکم شیر نسبت بطفل حکم تکوینی است اما نسبت بوالدین حکم تکلیفی
میباشد که در زمانی واجبست که طفل را شیر دهند و در زمان دیگر حرام است
وهمچنین طعام و شراب که غذای ایشان است در زمان صحت حلال
وگاهی که از جوع که در شرف هلاکت است واجب چون اوان مرض در رسد
غذاهای زمان صحت بر آن حرام گردد و حلیت سابقه منسوخ و حرمت لاحقه
ناسخ آن گردیده ندانم از چه رهگذر پادری که این همه ناسخ و منسوخ در خود
دید چگونه از نواسخ ذاتی خود که تغییرات جسمانی و نفسانی خود مشاهده
نموده و چگونه نواسخ دین خود انکار نموده و ناسخ و منسوخ قرار از نقص
وعلامت آنکه از جانب خدا نیست قرار داده آیا ممکن است که این تکالیف
طبیعیه و تکوینیه از جانب غیر خدا باشد پس گوییم که شکی نیست که در اوائل
دین جدید که مردم تن بتکالیف آن در نداده حکمت مقتضی است که

تکلیفات را

تکلیفات را بتدریج بر مردم خوانند بلکه بعضی را بر وجه سهل و
آسان قرار دهند تا طبایع را الفتی بهم رسد پس بعد از آنکه صعوبت
و مشقت آن از نظر مکلف برداشته شد و کار بر او سهل و آسان شد
تکلیف دیگر فرستند تا تکلیف آن که قلیل النفع بعد نسخ فرمایند و تکلیف
دیگر که انفع است مقرر دارند و همچنین گاه باشد که در بدو امر تکلیف
مشکل فرمایند و بعد از آنکه طاعت و انقیاد عباد بر خلق ظاهر شد آن
مشکل را نسخ فرموده آسانی بجای او گذارند مانند تکلیف ابراهیم ع
بذبح اسمعیل ع فرزند دلبند خود پسر کمر امتثال بر میان جان بسته تمامی
مقدمات ذبح را بعمل آورده بقوت نبوت کارد بگلوی نور دیده
خود میمالید و میکشید کارد نمی برید چون خلیل در غضب شد کارد بزبان
آمده گفت که رب جلیل منع از بریدن میفرماید و عبد خلیل امر ببریدن
مینماید و پدر و فرزند هردو در مقام تسلیم نزد حکم خداوند حلیم بعد

تن یکبش و کشته شدن در داده جبرئیل امین نازل و فدایی برای
اسمعیل آورد و حکم وجوب ذبح اسمعیل منسوخ شد و وجوب ذبح
فدا ناسخ آن گردید پس چون تمکین آن دو بزرگوار بر عباد ظاهر شد
خداوند عالم آن حکم را نسخ فرمود و فواید بسیار و مصالح از برای
آن دو بزرگوار و تمامی اهل بینش و عبرت در هر عصری از اعصار
رزنش هم این نسخ و ناسخ و منسوخ حاصل شد و همچنین است اختلاف
ادیان در مسایل فرعیه زیرا که اصول یعنی توحید و عدل و نبوت مطلقه
و امامت و معاد در جمیع ادیان متفق علیه است و اختلافی در آن نیست
زیرا که این اصول باختلاف زمان مختلف نمیشود و اختلاف نمی
پذیرد و اما فروع چون بواسطه تاب و توان مکلفین و اختلاف
زمان و مقامات آن قابل تغییر است و حکمت الهی مقتضی آنست که
تکلیف کمتر از طاقت عباد باشد و تکلیف ما لا یطاق از خدا قبیح است

لهذا

لهذا ناسخ و منسوخ در همه ادیان بعمل است و آنکه پادری انکار نسخ در
ادیان سابقه نموده و از مختصات قرآن دانسته مدفوع بقصه ابراهیم
و وقوع امثال آن است و آنکه گفته است که انجیل ناسخ توریه نیست
حرفیست بسیار بی معنی زیرا که اگر در همه احکام مطابق توریه بود پس عناد
و انکار یهود با عیسی و نصاری چرا است و نیز ادعای نبوت عیسی از شما
بیجاست زیرا که در اینصورت عیسی عالمیست که توضیح احکام توریه نماید
و پیغمبر موسی است و عیسی مبین و مفسر احکام توریه است و مبلغ دین موسی
خواهد بود پس این قول باطل است و انجیل فی الجمله ناسخ توریه و اگر شنیده است
که انجیل مؤید توریه است جمیع کتب حقه الهیه مؤید و مکمل یکدیگرند و نیز
قرآن مصدق و مبین انجیل و توریه و زبور و صحف ابراهیم و آدم است
و این غیر معنی ناسخیه و منسوخیه است از این جهة اتحاد کتب الهیه است
پس معلوم شد نسخ در جمیع کتب و ادیان ثابت است و الا دین لاحق

مشروع منکر دیدها تا لفظ ناسخ و منسوخ در کتب نصاری مذکور نباشد
که پادری تحاشی از آن دارد که هرچند رفع حکم سابق یعنی امری در زمانی
واجب بوده بعد خدا آن وجوب را بردارد یا مباح بوده حرام گرداند روا است
گفته است پادری غرض از ایراد این اقوال الی آخر بدانکه چون قبایحی که
شمرده مجموع بنظر عیسوی نو قبیح بود و قبح نفس الامری در هیچیک
نبود بلکه تمامی آنها صفت حسن بوده پس انکار صاحب این صفات محض
لجاج و عناد خواهد بود و چون در اول رساله بیان نمودیم که شکر منعم عقلا
واجب است و باید که لایق بحال مشکور باشد و حال مشکور در لیاقت شکر
بر عباد مشکوک بوده بر خدا واجب بود که پیغمبری فرستد و معرفت او
موقوف بود بر آنکه معجزه باو عنایت فرماید که صادق از کاذب
ممتاز گردد تا عباد را قدرت بتصدیق و تکذیب بوده مثاب و
معاقب شوند شد پس بعد از آنکه پیغمبری اتیان بمعجزه نموده

عباد از اتیان عاجز آمدند واجب است که تصدیق نمایند و جایز
نیست که هر کسی بعقل ناقص خود چیزی را عیب قرار دهد و انکار آن
پیغمبر با معجزه آن نماید و الا دین عیسی نیز از انکار یهود سالم نمانده است
بلی واجب است که معجزه را جواب گوید یعنی اتیان بمثل آن نماید تا باطل
شود و مذکور شد که قرآن معجزه باقیه است که اگر جن و انس اعانت نمایند
و خواهند که اتیان بمثل آن نمایند نخواهند آورد و مثل او را این سخن
حرفیست که بر منکرین دین اسلام ثابت میشود تا کمر باتیان نه بندند
و عجز خود و جمیع اهل مذهب را مشاهده ننمایند یقین حاصل نمیشود اگرچه منصف را
احتیاج بمعجزه نیست زیرا که هوشمندان انبیا را بصفات شناخته اند
و همین که دیده شد که هزار سال و کسری است که قرآن پیدا شده است که اگر
جن و انس جمع شوند که مثل این قرآن بیاورند نخواهند آورد و در
این مدت دشمنان اسلام خونها خوردند و جانها دادند و زن فرزندان

ایشان اسیر شدند و همه از اهل لسان و فصاحت بودند و بنا ورزوند
یقین میشود که آنچه در قرآن مذکور است صدق است و اتیان بمثل
آن محال است پس آنچه پادری گفته است که اگر بر فرض محال امر عجیبی
هم از و صادر شود از جانب خدا نخواهد بود نامربوطست زیرا
که اگر مردم عاجز آیند از اتیان مثل آن امر غریب و آن مدعی کاذب
باشد بر خدا واجبست که امر غریب او را باطل گرداند و عباد را
هدایت فرماید و الا اعانت ظالم و تایید کاذب و اغراء بباطل
فرموده است و اینها قبیح و بر خدا محال است **قول** پادری
دیگر آنکه در اسلام راه نجات از عذاب اخروی را بدو چیز منحصر
نموده اند اعمال شایسته یا توبه و عفو خداوند و هیچکدام از این دو
بلکه هر دو با هم نیز سبب نجات نمیشود زیرا که این اعمال بحسب حکم
خدا است یا نه اگر بحسب حکم خدا است بی مصرفست و اگر هست هر عمل

برهان

نیکی که از شخصی صادر شود جزاء آن مخصوص بهمان عمل است نمی تواند
که جزای این عمل نیکو بعوض عمل ناشایسته دیگر واقع شود زیرا که
این عمل نیکو نیز واجب بوده چنانچه جزای آن بالعوض این محسوب
نمایند چنین می شود که از آن گذرده باشد و نیست بشری که آنچه خدا
او را مامور کرده است بعمل آورده بلکه یکی از آنها را که آن است
در توریه که مخواه نه مال و نه زن و نه هیچ چیز هیچکس را پس معلوم می
شود که با عمال شایسته نتوان راه نجات را تحصیل نمود **جواب** بدانکه
امر و فرموده خدا اگر چند وجه صادر شده است یکی امر ارشادی
و دیگر امر استحبابی و سیم امر وجوبی و غیر اینها پس اینکه گفتی که اعمال شایسته
بعوض عمل ناشایسته واقع شود و دلیل تو این بود که این عمل نکو نیز واجب
بود گوییم که شاید مستحب باشد و اینکه گفتی چنانچه جزاء آن بالعوض عمل ناشایسته
محسوب نمایند چنین میشود که از آن گذرده باشد گوییم که بر فرض که چنین

باشد ضرر ندارد که عمل مستحب کرده شده آن مانند نکرده باشد زیرا که عذاب
که بر ترک مستحب واقع نیست پس عمل مستحب کفاره گناهان شد و بواسطه
آن نجات از عذاب حاصل باشد و نیز گوییم بر فرض که آن عمل ثواب
باشد عامل بعمل آن ثواب را مستحق شده و بگناه سابق نیز عذاب را
مستحق بود هرگاه آن ثواب کفاره آن عذاب واقع شود آن عمل باطل نشد
نکرده نمیشود زیرا که بمجرد کردن امتثال امر بعمل آمده است و از نافرمانی
کردن خلاص شده است لیکن ثوابی که تحصیل نموده بود بجهت رفع عذاب
گناه آن ثواب برطرف شد نه اینکه عذاب بجهت عمل شایسته بهم رساند
که جزا ثواب عمل تو مکفر گناه تو شد یا آنکه عمل کرده را گویند چرا
نکرده پس معلوم شد که باعمال شایسته میتوان راه نجات از عذاب
تحصیل نمود و ادعا باوری که نمی تواند که جزا اینعمل نیکو بعوض
عمل ناشایسته واقع شود و چیست اینکه گفته است که نیست [illegible] خدا

او را

او را اگر داده است بعمل آورده باشد نیز پوچ است زیرا که مراد او
آن است که همه عباد گناهکارانند و تو دانستی که اوامر الهی منحصر در امر
وجوبی نیست و انبیا همه اوامر وجوبی را بعمل آورده اند اگر کوتاهی
واقع شده باشد در امر ارشادی و استحبابی خواهد بود و ترک آنها معصیت
نیست پس انبیا و اوصیا از معصیت معصوم اند و ترک امر مستحب یا
ارشادی ترک اولی می شود نه گناه و اینکه گفتی یکی از آنها را بعمل نیاورده
که در توریة است که تو مخواه نه مال و نه زن و نه هیچ چیز هیچکس را و عوض
او آنست که هیچ بشری از عهده این نهی خدا بر نیامده است و این
اشتباهیست بزرگ و قیاس بنفس است چرا که بسیاری از مؤمنین
از عهده این نهی برآمده اند زیرا که آنچه او فهمیده از عبارت توریة که باید که
بشر خواهش نداشته باشد تکلیف ما لا یطاق است و امر کردن با آن
از ضد احمال است پس معنی عبارت توریة اینست که از ضد امال و زن

وچیزی که بکسی داده شده مخواه که عین آنها را بتو بدهد بلکه مثل
آنها را از خدا درخواه تا بعطای خداوندی سرافراز شده بزوال
نعمت از غیر نخواسته باشی مؤید این معنی آنست که خدا بموسی ع وحی فرمود
که آنچه میخواهی از من بخواه کلاه و جز نمک حتی سبزی که در آش نمایی یا
از آن ادا این منافی فهمیده اوست زیرا که مخواه و بخواه نسبت بیک
شخص و یک چیز امر متناقضین و از حکیم قبیح و بر خدا محال است
قول یا دری اما توبه و عفو خداوند گوییم که نه آن عفو و رحم که لازم آید
از و تکذیب قول خودش که البته گناه را سزا خواهد بود چنانچه عقل
نیز با آن حاکم است زیرا که گناه عمل بر خلاف شریعت است و شریعت
بدون مکافات نمی شود پس اگر گناه را بدون سزا بخشد تکذیب قول
خود نموده است و توبه نیز علت مستقله از برای عفو نیست چه اگر کسی بدهی
بکسی داشته باشد و توبه نماید که دیگر از و قرض نکند طلب کار او را نخواهد
بخشد

بخشید و همچنین اگر گناه کار نزد حاکم توبه کند که دیگر آن عمل را نکند حاکم را
نزیبد که آن عمل را عفو نماید و حکم شریعت را اجرا ننماید و حال آنکه می
دانیم که خدا حاکم عادل است اگرچه پدر و مالک است زیبد که فرزند و غلام را
عفو نماید لیکن حاکم را از زیبد یعنی چون پدر و مالک حاکم شرع باشند
ایشان را سزاوار نیست که چشم از حکم شرع پوشیده تقصیر ایشان را
عفو نمایند پس چون اقتضای حکومت و عدالت خدا اینست که هر عمل
ناشایسته را جزا دهد و چنانچه بندگان خود سزا یابند نجات
حقیقی حاصل نخواهد شد پس باید که دیگری بجای بندگان بقصاص
رسد تا ایشان را نجات حاصل شود **جواب** آنست که آنچه حق تعالی
فرموده آنست که گناه کار مستحق و مستوجب عقوبت گو کار است
نفرموده است که مادام حیات چاره کی نمیتواند نمود در حق
الله القضا و توبه و نه حق الناس را برد مال و استحلال و نفرموده

که البته حق الله را عفو نخواهیم کرد تا آنکه اگر عفو فرماید تکذیب قول
خود کرده باشد بلکه در همه کتب سماوی خود را ارحم الراحمین و آمرزنده
گناهان و بخشنده عاصیان توصیف فرموده بحدیکه اینمعنی بدیهی ادیان
و ازمان گردیده و عباد را امر فرموده است بعفو و گذشت از تقصیرات
یکدیگر پس چگونه عفو او موجب تکذیب خویش میشود و آنچه را که عقل و
شرع حاکم است که بمجرد گناه آدمی مستوجب عقاب میگردد اگر خود
در زمان حیات چاره مافات نموده باینکه حق الله را بالقضا و توبه
و حق الناس را باداء و استرضا چاره کرد خوشا بحال او و الا بعد از
ممات احوال افراد عصات بسه قسم خواهد بود کثیر السیئات و قلیل
الحسنات و بالعکس و متساوی السیئة و الحسنة پس هر فردی را که استعداد
رحمت و شفاعت باشد البته رحمة ارحم الراحمین و شفاعت انبیا و
مقربین او را دریابد بدرجه که شاید و باید و الا پس معصیت نعوذ بالله بر

بسر حدی

بسر حدیست که رحمة و شفاعت درباره او قبیح باشد البته او از درجات
جنت و عنایات بی نصیب و از درکات دوزخ و عذاب بهره یاب خواهد
بود و اگر نیز رحمتی از من سبقت رحمته غضبه نسبت آن غریق بحار عصیان
ممکن باشد موجب تخفیف عذاب نیران او خواهد بود زیرا که حق ذی حقی
نزد عدل مطلق ضایع نخواهد بود هر چند مثقال ذره باشد و اینکه گفتی توبه
نیز علت عفو نمیشود زیرا که اگر کسی بدهی بکسی داشته باشد و توبه کند که دیگر
قرض نکند طلبکار او را نخواهد بخشید گویم خبط عظیمی کردی اولا توبه
از قرض معقول نیست زیرا که قرض کردن معصیت نیست تا او را توبه باشد
و ثانیا توبه حبس مال غیر بدون رضا رد آن مال است و استحلال از رب
المال و ندامت از این افعال خسران مال نه اظهار ندامت و نگاه
داشتن مال زیرا که در حبس حق غیر دو معصیت موجود است یکی
ظلم و ستم بر غیر نمودن دوم مخالفت امر الهی کردن پس توبه اول رد

مال و استرضا و استحلال است و توبه تا زآتش ندامت بجان افروختن
و از خوف شراره عذاب و عتاب الهی سوختن و پیوسته عازم بودن
که من بعد پیرامون امثال این عمل نگردیدن است پر وضحست که
از مخالفت امر حق آینه جان تار زنگار گیرد پس اگر بواسطه آب دیده معصیت کار
و به آه آتشبار در پشیمانی از آن گونه زنگار را از رخسار آن زدود
محتاج بصیقل گری آتش دوزخ نخواهد بود و الا جز آنکه گرمی آتش زنگ
از دلش بر دارد چاره نخواهی یافت بلی شفاعت ممکن است
اگر موافق حکمت باشد بدانکه معصیت و جزاء آن مانند غذای
نامناسب است که آدمی تناول نماید پس مصلحی اگر خود دفع مضرت
آن نمود یا بداغی سد مفاسد آن فرمود در ضرر آن غذا ایمن
تواند بود و الا فردا اگر غذا مستحیل بخلط فاسد گردید و حرارت تب
اعضا و جوارح او را فرو گرفت و ورم و وجع در رگ آشکار ظاهر گردید

لاعلاج

لاعلاج بعلاج طبیب حاذق رجوع فرماید و با مرارت مدتی از اطعمه و
اشربه طیبه محروم مانده باد و یه کریهه مداومت نماید تا از قیات و تنزلات
و ایام و لیالی بحرانات بآخر رسد اگر از آن مرض برئی باشد پس از این
شداید و آلام از تبعات آن غذا که بسهو یا بهوای نفس تناول نموده
بهره یابد و اگر مرض را برئی نباشد عاقبت جان شیرین تلخی بر
سر شکم کذلک همچنین است معصیت و گناه پس توبه و تلافی و رد
و استحلال مانند مصلح است که بعد از غذای مضر استعمال نمایند و شدت
و آلامی که در دنیا بر او وارد شود مداوا است که حکیم علی الاطلاق نسبت
باو فرموده تا عذاب برزخ و حشر از او برگیرد و مشاق و ریاضت
که میرسد اگر طبیعت معصیت آن یکی از این امور برطرف شده فبها
پس اگر رفع نشد بنیت شفاعت و رحمت آن طبیعت بر داشته میشود
و الا لاعلاج تن بآتش دوزخ بایدش در داد اگر خطاء مزبور در فروع

واقع است آتش دوزخ شر پاک و مصفا کرد اند و نجات حاصل و رحمت پذیر گردد
و اگر در اصول دین و عقد ایمان اوست پس لامحاله همیشه در آتش سوزان است
پس معلوم شد که اعمال شایسته و توبه و عفو و رحمت مصلح مضرت معصیت
بد قرآن نیز از جمله اعمال شایسته است و اینکه گفتی که حاکم را نبخشد
که آن عمل را عفو فرماید جواب گوییم که اگر محاکمه فیما بین دو نفر از عباد
باشد بجهة آنکه آن بخشش با جدها موجب ظلم بدیگری است لابد است که
بجهة مظلوم انتقام از ظالم بکشند و عفو مشکل است لیکن هرگاه از خود
حاکم باشد باندک بهانه می بخشد و در آن بخشش ظلمی با حدی نکرده
باشد پس اگر گناه بمرتبه باشد که تفضل درباره آن گناه کار مستلزم
ظلم بر دیگری نباشد و مستلزم قبیحی نیز نباشد نزد همه عقلا جایز است
و منکر آن مکابر و مناقض قول تو است که میگویی عیسی ع شفاعت
جمیع خلایق خواهد فرمود زیرا که اگر بدون سزا بخشیدن مکذب قول خدا

بلکه

باشد و حاکم را نزیبد که حکم شریعت که حکم الله است بخشد و عقاب آنرا
جاری نسازد و عدالت مانع آن بخشش باشد نفس مقدس عیسی چگونه
درخواست نماید چیزی را که مکذب حق و مضیع شرع و منافی عدل باشد
و چگونه حقتعالی اولا نمی توانست بخشید و بعد از شهادت و شفاعت
می تواند که عفو نماید پس بطلان قول تو در نهایت وضوح است و اینکه
گفتی که مقتضای حکومت و عدالت خدا آنست که هر عمل ناشایسته را
عذاب و جزا دهد گوییم که مقتضای عفو و غفران و لطف و احسان خدا
نیز آن است که بعضی از معاصی را که بخشش آن موجب قبح و ظلمی نباشد
عفو فرماید و اینکه گفتی که چنانچه خود سزا یابد نجات حاصل نخواهد
شد باید که دیگری بجای آن قصاص شود قولیست واهی و بلا دلیل و
غیر معقول و قبیح واقع از آنجا دست **قول** پادری که حال می بینیم
که چه کس شایسته آن است که بعوض تمامی خلق بقصاص رسد چون تقصیرات

خلق نسبت بخداوند غیر متناهی است پس باکسی که بعوض این چنین
تقصیری بقصاص رسد باید که مرتبهٔ او غیر متناهی باشد و مرتبهٔ غیر متناهی
بذاته هیچکس جز خدا و کلمة الله و روح الله اگر گویند که چگونه دو کس صاحب
مرتبهٔ غیر متناهی باشند و حال آنکه این مرتبه مخصوص خدا است گوییم
که نسبت روح الله و کلمة الله چون نسبت شخص است با کلام و روح او
که فی الحقیقه یکی هستند لیکن بملاحظه و اعتبار نسبت بدیگران متعدد میشوند
خلاصه آنکه مطلق به خدا قایل نمیباشیم پس کلمة الله خود بقصاص داد
تا نجات از برای دیگران حاصل شود پس آن کلمة الله بایست که تعین
بپذیرد تا آنکه قابل قصاص باشد و الا اصل ذات او قابل مقتول
شدن نیست پس چون بایست که او بیاید پیشتر از او خبر از آمدنش
و افعال او داده می شد چنانچه رسم قربانی که در هر طایفه بود که بجهة
مکافات گناهان نمایند اشاره بود باینکه قربانی شدن او بجهة

ملکات

مکافات گناهان خلق میباشد چنانچه در عهد موسی که بجهة هر گناه
قربانی مقرر شد بلکه بجهة هر قسم خباثت چون مس میت و غیره بر
وضعی است که میان خون ریزی و رفع خباثت گناهان هیچ مناسبت جز اینکه
اشاره باشد که خون ریختن مسیح سبب آمرزش گناهان و رفع خباثت
می شود نیست جواب آنست که لفظ حال در این فقره اشاره است
بادعاء غیر موجه که در فقرهٔ سابق نموده که چنانچه بندگان خود سزا
یابند نجات حقیقی حاصل نخواهد شد و آن ادعا بی بود ناموجه و بی دلیل
و بطلان آن در لحاظ عقل واضح بود که هرگاه قصاص خود گناهکار
رفع گناه نکند قصاص دیگری بطریق اولی رفع نخواهد کرد پس میگوید
تقصیرات خلق غیر متناهی است جواب گوییم تقصیرات هر فرد
غیر متناهی نیست و آنچه شرع و عقل اقتضا مینماید آنست که هر فرد
مستحق جزای خود است نه آنکه بر روی هم کشیده دیگری بعوض مجموع

جزا داده شود در حال آنکه افراد موجود شده از اولاد آدم مجموع متناهی
و تا قیامت نیز هرچه موجود شوند متناهی خواهند بود و معاصی هر فرد
نیز متناهی و معاصی همه افراد که زاید است بقدر متناهی بر معاصی
یکفرد بعد آنهم متناهی است پس مجموع معاصی عباد غیر متناهی نشده و اینکه
گفته اند که مقدورات الله غیر متناهی است معنی آنست که هر قدر که
ایجاد فرماید زیاده از آن ممکن است که ایجاد نماید لیکن آنچه که ایجاد
شد البته متناهی خواهد بود پس غیر متناهی لا یتقضی نمیباشد پس معاصی
همه عباد از آدم تا خراب عالم هم متناهی باشند پس اینکه گفته است که پسر
کسی که باید بعوض این تقصیری بقصاص رسد باید مرتبه او غیر متناهی
باشد تا آخر نامربوط است بلکه شبهه است تام بحکم قاضی بلخ دارد که
مشهور است و اینکه گفته است که مرتبه غیر متناهی بذل الله هیچکس غیر
خدا و کلمة الله و روح الله تا آخر خلاصه مدعای او آنست که این سه

را

لشکر یکذات می باشند که باعتبار ملاحظه اسم متعدد شده پس خداوند
مصوّر و متعین بصورت و تعین عیسی شد تا قابلیت شهادت داشته
باشد و اینمعنی بدیهی البطلان است قلت ادراک و اعوجاج سلیقه موجب
اینگونه فهم شده بلکه بعضی سخن حقه از انبیا صادر شده بدست
معوجین افتاده از این قبیل خیالات فاسده و افکار باطله
نموده اند و حقتعالی منزه از هرگونه عیب میباشد او را موصوف
بحلول در خلق یا اتحاد با ایشان نموده اند و خود گمراه شده اند الهی
چند که بنای اصول را نیز بتقلید نهاده اند و بفهمیده تقلید حلول و
اتحادی نموده اند بگمراهی و ضلالت ایشان گرفتار گردیده بلی حقتعالی را
نسبتی است با خلق و انبیا نیز آن نسبت را در اخبار فرموده اند بشاره
و فهم هرکس قابل ادراک آن نیست و هرکه بفهم آن مشرف شد
قدرت بر فهمانیدن غیر ندارد مگر آن غیر نیز بواسطه کثرت عبادات

صفاتی بهم رسانیده باشند که آن فهمیده باو اشاره نماید و اوصاف
خود دریابد ولیکن از قبیل حلول و اتحاد و وحدت وجود و ایجاب
با ممکنات و اینگونه ترهات که به تره‌ای نمی‌ارزند در مذاق خردمندان
زندقه و الحاد است وای بر گروهی که با این دانش بمیرند و صد وای
بر گروهی از مسلمین که اسناد اینگونه اعتقاد بمسلمانی بدهند بحدس و
تخمین و لفظی از دیگوش خود و چیزی که تصریح براین باشد شنیده
باشند زیرا که جزای این تهمت جز آتش دوزخ نخواهد بود باری چنان
این اعتقاد دوزند کان این تهمت بر منزهی عیب دهر و طوق لعنت
بگردن نهاده اند و سفل اسفل السافلین دوزخ را آماده اند زیرا که بدیهه
عقل شاهد است که اتحاد دو موجود با یکدیگر محال است و اتحاد واحد
نامعقول است و حلول صانع در مصنوع مستحیل است بجهه محتاج بودن
در وجودش بسوی محل که مصنوع است و نیز محتاج در محل بسوی صانع

که حال

که حال در اوست پس محل باید که قبل از وجود حال موجود باشد تا حال
و صانع که موجود شود در محل موجود شود والا وجود حال بدون وجود
محل محال است و همچنین باید که حال چون صانع است اول موجود
باشد تا محل که مصنوع است ایجاد نماید پس تقدیم شیء بر نفس که در
و بدیهی البطلان است لازم آید و همچنین اتحاد صانع و مصنوع نیز
لازم دارد تقدم شیء بر نفس را و اینکه گفته شده است که قرار قربان در
ادیان و طوایف اشاره است باینکه خون عیسی کفاره گناهان است
لوح است زیرا که امر نمودن بقربانی شتر مطلق دلالت ندارد
بر آنکه بعد از این امر بقتل انسان نخواهد شد چه جای آنکه دلالت کند بر آنکه
بعد از این پیغمبر را بستم شهید خواهند کرد و خدا خون او را موجب
کفاره خلق اولین و آخرین خواهد نمود و عذاب از همه خلق بر
خواهد داشت و اگر مراد با دری است که چنانچه قربانی رفع می نمود

قتل عیسی نیز معصیت عباد را برطرف می سازد گوییم سر قربانی آن
بود که صاحب خطا از مال خود چیزی در راه خدا میداد که قطع علاقه
از محبوب خود نموده باشد از این سوزش دل و قطع علاقه گناه ایشان
بخشیده می شد و این قربان و بذل مال عمل شایسته است که از گناهکار
سرزده باید که کفاره گناه او شود بخلاف قتل دیگری که نباید که
کفاره گناه دیگری واقع شود بلی شاید که پادری شنیده باشد که بسیاری
بجهة خون عیسی از دوزخ نجات یافتند گوییم این معنی حق است
لیکن نه بوضعی که پادری فهمیده است بلکه مراد آنست که گروهی
که مظلومیت عیسی را فهمیدند و از مظلومیت پی بحقیقت او بردند
و در زمانی که دین او منسوخ نشده بود بدین او هدایت یافتند
یا در شهادتش گریستند و بر ظالمان او لعن و نفرین نمودند
و بر عیسی سلام و رحمت فرستادند باین سبب گناهان

ایشان

ایشان فرو ریخته سوزش قلب و گریه و لعن بدشمنان و سلام
باو چون اعمال شایسته است که از هر که سر زند موجب کفاره گناهان
او بجمله یا تمامی خواهد بود این حق است لیکن تخصیص بعیسی ندارد بلکه هر مؤمنی
که در مظلومیت هر پیغمبری یا مظلومیت هر مؤمنی اندوهناک بوده باشد
خداوندگار عالم بقدری که صلاح میداند معاصی او را می بخشد و می آمرزد
و این غیر آن است که عبارت پادری دلالت بر آن دارد زیرا که معنی
قول او اینست که شهادت عیسی کفاره گناهان همه عباد است خواه
اندوهی و زاری و عملی بسبب شهادت او از ایشان سر زده باشد
و خواه نه و این بالبدیهه باطلست بلکه عبارت او آنست که گناه یهود و
مجوس و سایر ادیان حتی گناه قاتلین عیسی بخشیده شده باشد و اینکه
گفته است که میان خونریزی و رفع گناه هیچ مناسبت نیست گوییم مناسبت
علاقه مالکیت است و در همه قربانها موجود است زیرا که قربانی مال

غیر مقبول نیست و قول آخر که اشاره بقتل عیسی است معلوم شد **قول**
پادری و دیگر در کتب انبیاء سلف تمامی اشاره بآمدن عیسی و افعال او
نموده اند چنانچه در توریه در چندین جا اشاره شده است بلکه صریح است
لیکن چون نوشتن تمامی آنها موجب تطویل میشد از کتاب هر پیغمبری
بنوشتن یکه دو فقره اکتفا میرود از انجمله در توریه است که فرزندان سر ترا
خواهند کوفت و شیطان پاشنه او را خواهد گزید و دیگر با ابراهیم و یعقوب
و اسحق هر سه خدا وعده نمود که برکتی که از برای تمامی خلق باشد در اولاد
شما ظاهر خواهیم گردانید و از بنی یعقوب یهودا را برگزیده و از یهودا
داود و عیسی از اولاد داود بود و دیگر در زبور داود است که نفس مرا در قبر
نخواهی گذاشت و اجازت نمیدهی که مقدس تو فنا یابد و دیگر ای درهای
ابدی باز شوید که پادشاه ذو الجلال داخل خواهد شد و دیگر در کتاب میکا
ای بیت اللحم با وجود آنکه تو در میان امرای یهود حقیر میباشی لیکن از

میان

میان تو کسی برخواهد خواست که بر بنی اسرائیل حاکم شود که صدورش
از قدیم و از ایام ازل خواهد بود و دیگر در کتاب اشعیا دختر باکره حامله خواهد
و پسری خواهد زایید و دیگر برای گناهان ما زخم میخورد و برای خطاهای
ما جراحت می بیند و بضربتهای وی شفا می یابیم او جان خود را تا بمرگ
آورده است و در میان گناهکاران شمرده میشود و گناهان جمعیت را برداشته
و برای گناهکاران شفاعت میکند و دیگر در کتاب دانیال هفتاد هفته مقرر
شد بر قوم تو و در شهر مقدس تو که گناه باتمام رسد خطا کفارت شود تا عدالت
ابدی داخل شود و تا که اقدس مسیح شود **جواب** آنست که اخبار آمدن پیغمبری
که انبیا قبل خبر داده اند ثابت است لیکن بعد از وجود آن پیغمبر از برای
گروهی که تصدیق آن پیغمبر نموده اند فایده ندارد و اهل اسلام برکت
محمد صلعم و اهل بیت علیهم السلام تصدیق همه انبیا نموده اند این اخبار محل حاجت
ایشان نیست زیرا که ما بفرموده پیغمبر تصدیق آن عیسی نموده ایم که خبر از ظهور

پیغمبر ما داده است و حقیت او را قایل شده است و مشتاق لقاء آنجناب
بوده است و ما او را دوست میداریم و در اوقات نماز چون زیارت پیغمبر
خود مینماییم آن عیسی را سلام و زیارت میکنیم و میدانیم که در وقت
ظهور وصی و خلیفهٔ دوازدهم از خلفای پیغمبر ما ظهور مهدی صلوات الله
علیهم اجمعین و با دشمنان دین اسلام قتال خواهد کرد حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلم بامر خدا از آسمان نزول خواهد کرد و یاری امام
و خلیفهٔ پیغمبر ما خواهد نمود و با دشمنان آنحضرت قتال خواهد نمود
پس صلوات خدا بر محمد صلعم و اوصیا و بر آن عیسی باد تا روز قیامت
و ما دین آن عیسی را حق میدانیم و حواریان او را دوست میداریم
زیرا که پیغمبر ما بحقیت او و دین او خبر داده است و هر که پیروی نموده
دین او را ما مستحق عطاء الهی میدانیم و از اهل بهشت میشماریم تا زمان
بعثت پیغمبر ما پس بعد از بعثت آن سرور بر همه امت عیسی و سایر امم

و جهت

و جهت که باید تفحص احوال محمد صلعم و اوصیاء او نمایند و تتبع اخبار معجزات او
نمایند و معجزات اوصیای او را بجویند که اخبار نزد ایشان متواتر میشود
و قراین صدق و راستی در آن اخبار ایشان و معجزه قرآن را مشاهده نمایند که
آن امتناع اتیان بمثل آن است بلکه امتناع اتیان بمثل سوره از آن
هر چند بسیار کوچک باشد و ملاحظه نمایند که هزار سال است که این کتاب
مستطاب نازل شده در میان عرب و کل ایشان یهود و نصاری و
مشرکین و مجوس بوده اند معجزات دیگر مشاهده نموده و قرار اشنیده
و تلاوت نموده اغراض فاسده را یکسو نهاده اند و بسیاری از ایشان
ایمان لعنه بشرف اسلام مشرف گردیده و باقی که بعضی صاحب دواعی
و اغراض بوده و بعضی که فی الحقیقه نفهمیدند و حق بر ایشان پوشیده ماند
در سعی و اهتمام معارضه با قرآن نموده هر چند سعی نمودند که مثل او بیاورند
عاجز گردیدند و بالاخره معجزات فائقه را اسناد بسحر دادند و نیز و جهت

که احوال مکذبین را ملاحظه نمایند از کتب تواریخ و سیر خوبتر شد
که مکذبین در دین خود اهل تقوی و پرهیزکاری بودند که تکذیب محمد صلعم
نمودند یا آنکه فساق و فجار ادیان بوده‌اند و ارباب هوا و حب نفسانی و اغراض
دنیوی بوده‌اند پس انکار ایشان دین را از روی عناد و لجاج و حمیت
جاهلیت بوده است و همچنین مشاهده نمایند احوال گروهی از نصاری که
ایمان آورده‌اند که آیا ایشان اهل علم و دانش و امانت و دیانت بوده‌اند
و از برای خدا دست از دین آبا و اجداد خود برداشته و قوم و قبیله خود را از
خود مایوس نموده از اولاد و ازدواج دست برداشتن با مردم پیغمبر
بیدین بوده‌اند خلاصه اینگونه تتبع بر اهل همه ادیان لازم خصوص
نصاری که الحق از تمام اهالی ادیان ممتاز در دانش و ذکا و صدق و
صفا و جوانمردی و وفا و دلیل بر آنکه نصاری با این صفات آراسته‌اند
آنست که جمیع انبیا که قبل از عیسی بوده تصدیق نموده‌اند سوای محمد صلعم

که بعد از

که بعد از [illegible] ی آنگروه که از نصاری ایمان آورده در میان امت محمد صلعم
اهل صلاح و سداد و محل اعتماد مؤمنین عباد بوده‌اند و تا این زمان
از نصاری زیاده از مذاهب دیگر اسلام اختیار مینمایند و هرگز دیگر
رجوع بدین خود نکرده‌اند این علامت آنست که از روی دانش و ذکا
اختیار اسلام مینمایند و با صدق و صفا و راستی تصدیق مینمایند بخلاف
یهود و مجوس که هرگاه اسلام آورند اعتباری در دین داری ایشان
نیست و گاه برمیگردند و بعد از مدتی باز عود باسلام مینمایند و اهل
اسلام را نیز اعتمادی بدین داری ایشان نیست چنانچه در دین غیر اسلام
نامتدین اند و بدانکه نصاری قدرت بر تحسین در میان عرب نمودند
و یهود و نصاری عرب بر ایراد داشتند که سعی خود در ابطال آورند و در اتیان
مثل قران کوشش نمایند و با عجز ایشان حقیقت قران بر ایشان ظاهر
شود زیرا که در این زمان خلیفه دین اسلام غایب است هرگاه تواتر معجزات

فاینه مهرچه و قرآن حقیقت آنها بر کسی ثابت نشود معجزه قرآنست و بس پس
هر که را در سر هوای دین داریست باید که با اهمال و تنبلی از خود راضی نشود
و بکمال سعی و کوشش در بیان مثل قرآن نماید تا بزودی حقیقت قرآن بر او
واضح و هویدا گردد و بعض معاذیر را سد راه حق قرار ندهد که باید در رفتن
لغت عرب اهم صعوبتی هست لکن یکسال در میان عرب بودن با استحضاری
تمام میتوان بهم رسانید امید که خداوند عالم طالبین حق را اعانت فرماید
و اینکه گفته است برای گناهان زخم میخورد و برای خطاهای ما جراحت می
بیند شاید که مراد او ازین فقره آن باشد که چون حضرت عیسی از اینها
کناره گیرتر بود و ترک دنیا از وظاهرتر بود پس هر معصیت که از امت او سر میزد
گویا زخمی بود که بر جگر مبارک او میخورد و هر خطائی که از امتان او ظاهر می شد دل
مبارکش مجروح می گشت که چرا امت من مبتلا باین معصیت شدند در اینصورت
دلالت بر آنکه خون عیسی کفاره گناهان خلق باشد اصلا ندارد لکن و همچنین مراد

از فقره

از فقره دیگر که گناهان جمعیت ما را میبرد و گناهکاران را شفاعت
میکند مراد آن گناهکارانی باشند که شهادت عیسی موجب زهد و عفت
و کثرت عبادت و پیوسته یاد و تنها دشتا و موجب اندوه و باعث
حزن ایشان شده باشد و یا عیسی شایسته است که همیشه با ایشان است
پس نه اینست که مجرد قتل عیسی سبب کفاره گناهان باشد **قول** پادری
دیگر بعد از آمدن یحیی ابن زکریا که بحسب حسابش روا و بعد مسیح آمد از
دختر دوشیزه از خاندان داود در بیت اللحم و هر قسم معجزه نمود لکن چون
یهود انتظار میکشیدند همچنین کسی را ولیکن محجوب شدند که آن شخص با جاه و جلال
دنیوی باشد پس او را قبول نکرده بقتلش رسانیدند و کتاب خود را لا عن
شعور کامل کردند موافق خبر خود و بعد از کشته شدن در روز سیم رجعت
و ظهور نمود در شاگردان خود چندین دفعه و در پیش ایشان طعام خورده باسمان
صعود نمود و حال چهار تاریخ داریم دو از مصاحبانش و دو از معاصران ایشان

و تاریخ دیگر از معجزات مصاحبتش که مورخ بچشم خود دیده است و حواریان را
فرموده که باطراف عالم بروید و ندا کنید بآمرزش گناهان خلق بجهة کفارهٔ
خون من و مؤمن را بروح القدس وعده دهید که ایشان را پاک سازد و معمور
بغسل تعمید داخل دین کنید و غش و ربا و زنا را نگاه دارید و ربا و دشمن قتل او تا
برگشتن او و جواب آنست که ظهور اینها بعد از رحلت و مشاهدهٔ ایشان ممکن است
بلکه از غیر انبیا از کمل مؤمنین صادر شده لیکن علم شما بوقوع آن مستند به
نقل مورخین است و تاریخ نزد ما معتبر نیست زیرا که احتمال سهو و نسیان و
کذب مورخین میرود و احتمال دیگر آنکه تاریخ را دیگری ساخته و بهوای خود آنچه
او را خوش آمده نوشته و نسبت باو داده تا قبول طبایع عباد
کرده و پس از حیز اعتبار بیرون است و آنکه گفتی حواریون را فرموده که
باطراف عالم بروید و ندا کنید بآمرزش گناهان خلق بجهة کفارهٔ خون من
مقتضای عقل نیست که این قول عیسی نباشد زیرا اگر مراد آنست که قتل عیسی

کفاره

کفاره گناهان جمیع خلق است و دشمن تا روز قیامت در قتل آنست
کوشنده باشد که رخصت عامی از برای عامه ناس در معصیت ضد السبب قتل
من حاصل است و بهمعنی موجب برداشتن تکلیف از عامه ناس است و موجب
نسخ دین خود عیسی است زیرا که دین عبارتست از امر و نهی که از پیغمبری رسیده
باشد و امر و هرچه واجبست بامر ترک آن منهی است و معصیت است پس مجموع
برمیگردد باینکه دین ترک معصیت و ترک مخالفت خداست پس هرگاه این عبارت
از عیسی باشد و گفته باشد که باطراف عالم ندا کنند بآمرزش مرخص فرموده است
معصیت را پس رخصت و اذن داده است ترک دین را و اگر مراد آمرزش
گناهان گذشته تمام خلق باشد باز صحیح نیست زیرا که لفظ تمام خلق شامل
یهود و بلکه قاتلین عیسی نیز میباشد و این خلاف عقل و خلاف اعتقاد تو نیز هست
و اگر تخصیص میدهی که خون عیسی کفاره گناهان گذشته طایفه نصاری باشد
که عمل بفرموده عیسی نموده اند پس گوییم که عمل بفرموده عیسی سبب شد

که قتل عیسی از برای ایشان کفاره باشد نه برای غیر ایشان بلکه گوییم قتل
غیر موجب نجات غیر نمیشود دیگر برای گروهی که در قتل او گروهی و اندوهی
و حزنی باو برسد پس گوییم آن مکروه و اندوه و حزن در شهید شدن
انبیا عبادت و عمل شایسته است که صادر از خود مکلف شده و کفارهٔ
گناهان آن اندوهناک و حزین خواهد بود اگر گویند که عیسی بسبب شهادت
تقرب در نزد خدا بهمرسانیده که شفاعت خلق مینماید گوییم یقین است
که شفاعت برای قاتلین انبیا نخواهد بود پس شفاعت برای گروهیست
که ترک مخاصمه با خدا و انبیا نموده باشند گوییم پس اختصاص ایشان
بشفاعت بسبب کف نفس خود از مخاصمه با انبیاست و این حقیست که
هر مؤمنی که در مصایب دوستان خدا زاری نموده و اندوهی داشته باشد
آن زاری و گریه و اندوه کفاره گناهان او میگردد خصوص در مصایب
انبیا و اولیا علیهم السلام قول یادری اگر گویند که از کجا معلوم میشود

کراین اشخاص این چیزها را از پیش خود ساخته باشند و راست گویند
گوییم اگر ایشان آنها را میساختند میکردند کار زیرا که هیچکس نمیکند
زیرا که خود نوشته اند که نه حرمت و نه دولت و نه لذت و نه آرام هم خواهیم
یافت و اگر چه یافتند یکی از اینها را خود تکذیب خود می‌نمودند و اگر آن چیزها را
دروغ میگفتند بایست یهود را که همانوقت تکذیب قول ایشان نمایند
نگذارند که دین مسیح جاری شود زیرا که شروع بدعوت در اورشلیم نمودند در
همان جایی که مسیح کشته شد ایمان نیاوردن یهود موجب شک نیست بلکه
مؤید آنست زیرا که حال که ایشان مخالف اند می توانیم از کتاب ایشان
حجت نمود در حقیقت عیسی و اتباعش را این دین نیز از معجزاتست زیرا که احکام
این دین تمام مخالف هوا و هوس نفسانی و شهوت و غضب است و از چند
نفر فقیر که هیچ چیز از قوت و شمشیر و سایر چیزها چون اعوان و انصار نداشتند
حتی فصاحت جاری شد و با وجود این دین تبدیل کردن دین قیاصره را

بخلاف کوشش ایشان که میخواستند که دین مسیح را از میان بردارند
چنانچه قتل بسیار هم نمودند و اینکه قوم نصاری در اقانیم میدانند بجهة
اینست که خود گفته است که شریعت پیغمبری تا به یحیی بود و از حال ندا الملکوت
خدا میشود و من همیشه با شما هستم تا انتهای عالم باید که ندا الملکوت در تمام
عالم کرده شود و آنگاه بانجام رسد انتهی الرسالة اما در **جواب** معلوم میشود
که دلیل پادری بر صدق صاحبان تاریخهای مزبوره استبعاد صرفست زیرا
که گفته است که خود ایشان نوشته اند که نه حرمت و نه دولت و نه لذت
و نه آرام خواهیم یافت و اگر می یافتند خود تکذیب خود مینمودند و این
دلیل سوای آنکه بعید است که دروغ گفته باشند افاده دیگر نداده و
اینکه گفته است اگر دروغ میگفتند بایست که یهود همان وقت تکذیب
ایشان نمایند البته یقین است که همان وقت تکذیب کردند زیرا که کسی
ادعا نکرده است که یهود در آن وقت ایمان آوردند بعیسی ع پس تکذیب قول

موافقین

موافقین و خود عیسی علیه السلام نموده اند و اینکه گفته است که بایست بگذارند
که دین مسیح جاری شود باطلست بجهة آنکه اگر می توانستند بیقین قطع میکردند
پس عجز ایشان اگر دلیل حقیت نصاری باشد بایست عجز هر مغلوبی دلیل
بر حقیت غالب باشد بدیهی چنین نیست و اینکه گفته که ایمان نیاوردن
یهود موجب شک نیست بلکه مؤید است گوییم که موجب شک نبودن
از برای کسی است که دلیل منقح در دست نداشته باشد ادعای محض است
و مؤید بودن بهیچوجه معقول نیست و دلیلی که از برای مؤید بودن گفته است
اصلا دلالت بذلک ندارد و اینکه گفته است که انتشار دین نصاری نیز
معجزه است پوچست زیرا که انتشار دین باطل در عالم بسیار است و
اینکه گفته است که احکام این دین تمام مخالف هوا و هوس نفسانی است
گوییم پس دینی که حالا در دست پادری و همگنان اوست دین مسیح نخواهد
بود زیرا که غیر هوا چیزی در دست ایشان نیست زیرا که عبادات ایشان

منحصر در جمع دنیا و خدمت سلطان و طمع در بلدان و اخذ آب و نان است
و بنا که گفته است از چند نفر فقیر جاری شد کرامت و معجزه نیست زیرا که اینها
نان پیوسته صاحب اغراض فاسده می باشند هرگاه بر سر فقیری جمعیت می نمودند
برای آنکه ادعای آن فقیر را دست آویز نموده بغارت اموال خلایق قدرت
یابند این اتفاق بجهة تحصیل دنیا هم ممکن است پس دلیل حقیت نخواهد
بود چه جای آنکه معجزه باشد و اراده قیاصره استیلای بر نصاری را بمعجزه نبوت
ایشان نیز دلیل بر حقیت و بطلان نیست و آنچه گفته‌اند لالا که بعبارت منسوب
بعیسی ع است نموده است از برای خاتم بودن عیسی ع اولا این عبارت
از عیسی ع نیست باو بسته اند زیرا که عبارت انبیا اقلا بعد از معقولین مردم
میباید که فصاحت داشته باشد که طباع عباد از عبارات او متنفر
نشود تا مانع گرویدن و ایمان آوردن باو نشود و ثانیا مفید مدعای
ایشان نیست زیرا که شریعت و پیغمبری تا به یحیی بود صریحست و آنکه نبوت

بعیسی

بعیسی رسید و او پیغمبر نبوده است چه لفظ تا به یحیی افاده مینماید که نبوت
بیحیی ختم شد و لفظ از حالا بعد الملکوت خدا میشود دلالت میکند بر آنکه
از زمان عیسی تا انقراض عالم دیگر حکم ملکی و شهودی که عبارت از
نبوتست تجدید نشد و نخواهد شد زیرا که بیحیی ختم شد و لیکن ولایت
که احکام باطنی است با عیسی خواهد بود یعنی عیسی حکم بباطن میکند و بسر
پس بعد الملکوت در تمام عالم و ملکوت خدا که هر دو یک معنی دارد کرده شود
که نبوت تا بیحیی است و ولایت تا بعیسی و این معنی نفی نبوت از عیسی و
خلاف واقع و مخالف ادعای تو است اما خلاف واقع بودن بجهة
اجماع جمیع ملیین که یحیی خاتم النبیین نبوده و نه خود ادعا این منصب و
نه احدی باو این نسبت داده است پس مضمون این روایت تو باتفاق
ملیین باطلست و اسناد باطل بعیسی علی نبینا و علیه السلم افتراست و اما باعتقاد
تو بجهة آنکه تو ادعای خاتمیت عیسی ع مینمائی و آن منافی خاتمیت یحییست

نصارا آنکه همه نصاری قایل بخاتمیت او نیستند زیرا که میگویند
که در آخر الزمان شخصی خواهد آمد که وصف او در توریه مذکورست
و ایمان آوردن باو واجبست و ما اطاعت او خواهیم کرد پس قایل نیستند
که بعد از این پیغمبری خواهد آمد و این منافی خاتمیت عیسیست و اما باعتقاد
اهل اسلام بجهة آنکه محمد ابن عبد الله ادعاء نبوت باتفاق مخالف
موافق پس ادعاء او متواترست و نیز بر طبق ادعاء خود خارق عادات
بسیاری نمود و آن نیز نزد همه فرق متواترست مگر آنکه مخالفین میگویند
که آن خارق عادات که ظاهر نموده سحر بوده است نه معجزه و این
ادعاء از مخالفین باطلست بجهة آنکه در اول رساله ما بیان نمودیم فرق
میان سحر و معجزه را که خلاصه آن اینست که سحر آنست که صرف نمایند
لازم طبیعت چیزی را از و بواسطه غالب گردانیدن طبیعت جسمی با
چیزی دیگر بر چیز اول تا لازم چیز اول را برطرف نماید پس خرق عادت

ولازم

و لازم جسمی را بواسطه عادت جسم دیگر که از نظرها مخفی بوده باشد
نماید مانند قصه مقناطیس و تابوت معلق که مشهورست نه معجزه خرق
عادت چیزی را بدعا نمودن یا بخدا خرق عادت چیزی نماید هر چند
مدعی نبوت را اطلاعی بر آن خوارق عادت نباشد مانند برد و سلام
شدن آتش بر ابراهیم و باقی مذکورات که در اول رساله ذکر نموده ایم
و بر ما ثابت و یقینی قطعی است که خوارق عادات متواتره معجزه بوده است
نه سحر و هر که ادعاء نبوت نماید و معجزه ظاهر سازد او پیغمبر بر حق و فرستاده
خداست و بعد از تحقق و یقین یافتن بنبوت آن سرور یقین ما حاصلست
که آنچه پیغمبر ما فرمود در دین حقست و از جانب خداست و نزد ما متواتر و قطعی است
که آنحضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی را از انبیاء اولو العزم شمرده است
و عدد انبیا را صد و بیست و چهار هزار فرموده و این چهار نفر را بر
ایشان فضیلتی بوده است چنانچه اوصیای طاهرین خود را دوازده نفر باسم

و بسم و نمود است با بجرد فرموده آنحضرت ایشان را امام و واجب الاطاعه
میدانیم اگرچه از هر یک ایشان معجزات بی‌پایان نزد ما محقق شده
نهایت اول اعتقاد ما باین دوازده نفر بجهة نص فرموده آنحضرت است
و همچنین صفات کمالیه الهیه و جزئیات احوال معاد و حشر اجساد
بفرموده آن بزرگوار یقین داریم و تصدیق نموده ایم اگرچه بر هر یک
ادله عقلیه قطعیه نیز داریم ولیکن دلیل عقل معتبر در نزد ما آنست
که مطابق با شرع مقدس باشد زیرا که پیغمبر عقل کل است و مع هذا
تا استفاده وحی ننماید حکمی را اظهار نمیفرماید بالغرض چون عقیده
ما اینست یقین بنبوت عیسی ع داریم تا زمان بعثت محمد صلعم پس در
بعثت محمد صلعم دین مسیح منسوخ گردیده باید که امت عیسی ع و همه امم
تصدیق محمد صلعم نمایند پس چون تصدیق ما بنبوت عیسی ع بفرموده
آنحضرت است اگر بر فرض محال عیسی ادعای خاتمیت نماید این ادعا از او

ما نقض نبوت او خواهد بود پس محال است نزد ما که عیسی ع گفته باشد
که بعد از من پیغمبری نخواهد بود و اما خلاف ادعای شما نیز بجهة
آنکه چون عبارتی که بعیسی نسبت داده اند ظاهر در آنست که نبوت بیحیی
ختم شد پس عیسی را اصلا نبوتی نبوده است بهر صورت ربط عیسی علیه السلم
نیست این عبارت و جعل این عبارت مانند خبریست که یهود نسبت
بموسی داده اند که او فرموده است تمسکوا بالسبت ابدا و باین خبر استدلال
بر خاتمیت موسی ع نموده اند و بمعنی خلاف دین شما و ما است و
گفته اند هر گاه عبادت روز شنبه که مختص دین یهود است واجب
باشد همیشه پس باید که دین موسی همیشه باقی باشد و استدلال یهود
باین خبر اقوی و دلالتش اظهر از عبارت مجعوله شما میباشد پس هر چه
جواب یهود در خاتمیت موسی ع گفته اید ما همان را در جواب خاتمیت
عیسی ع نیز خواهیم گفت و در جواب یهود نیز معلوم است که

که این خبر از موسی باشد و بر فرض صدر خبر مزبوره از موسی گوییم لفظ

ابد او در خبر موقت است ما دام الدین باقیا زیرا که تأبید در هر خبری

باندازه بقا، آن خبر است مثلا اگر گویند همیشه رعایت تو میکنیم یعنی

مادامیکه من و تو زنده ایم پس معنی آنست که

عمل روز شنبه نمایید مادامیکه

دین من برپا است

تم بالخیر

در بلده طیبه مراغه بتاریخ روز پنجشنبه بیست و یکم شهر

ذیقعده الحرام من شهور سنه ۱۲۳۵ صورت

اختتام و سمت اتمام پذیرفت

باز بینی شد ۱۳۷۱ ش

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

بازبینی شد ۱۳۸۲

حوان الملك

کتابخانه آستان قدس